شيعي گری

پروردگارا! به گمراهيها خواهم رزميد،
با آز و ستم خواهيم جنگيد،
بتخانه ها خواهيم برانداخت،
و آن پشتيباني و راهنمائيهاي توست
که ما را فيروز خواهد گردانيد.
(نيايش يکم آذر)

مقدمه شيعيگری

چنانکه بسياري از خوانندگان ميدانند، چهار ماه پيش کتابي درباره کيش شيعي به چاپ رسانيديم، و آن کتاب بدانسان که پيش بيني کرده بوديم ماية هايهوي گرديد. بدخواهان بجاي آنکه به ايرادها و پرسشهاي ما پاسخي دهند، يا اگر پاسخي نمي دارند، از آميغ پژوهي درآمده گفته هاي ما را بپذيرند، به هايهوي برخاستند. دولت بهانه پيدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمي» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده اي پديد آيد و در دادگاه کيفري داوري شود.

ما از اين پيشامد اندوه نخورديم. زيرا هاي هوي شوند آن شد که کسان بسياري که از کوششهاي ما آگاهي نمي داشتند، آگاهي يافتند و کتابهاي ما را جُسته و يافته و هوشيارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بديهاي خود به ما ياري کردند. از آنسو ما دوست ميداريم همه سخنان ما به داوري گزارده شود. ما خود خواهان همان مي باشيم .براي شناخته شدن راست از کج و استوار از سُست، يگانه راه داوري ميباشد.

ولي جاي پرسش است، داوران اين کار چه کساني شايند بود؟... رسيدگي از روي چه قانوني تواند بود؟... آيا سه تن يا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستري شاينده اين داوري ميباشند؟... آيا در قانونهاي ايران چيزي که راست يا کج بودن گفته هاي ما را نشان دهد توانند يافت؟

بي گفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستري شاينده چنان داوري نمي باشند، و در قانونهاي ايران نيز چيزي که دستاويز آن داوري باشد يافته نمي شود.

آنچه ما مي دانيم اين داوري از دو راه توانستي بود:

يکي آنکه دولت چون از چاپ شدن چنين کتابي آگاه گرديد نشستي از ملايان برپا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتي نيکخواه و دلسوز بودي اين کار کردي. زيرا آن کتاب درباره گرفتاريهاي ايران است و يک رشته سخناني از ارجدارترين گفته ها به ميان آورده شده. آن کتاب در اين زمينه است که مردم ايران نافهميده و نادانسته گرفتار يک رشته گمراهي هاي بسيار زيانمندي گرديده اند، و تا اين گمراهي ها هست حال توده بهتر از اين نخواهد بود. در چنين زمينه بسيار بزرگ و ارجداري سخن رانده شده و دليلهاي بسيار روشن ياد گرديده.

به چنين سخناني دولت بايستي بيش از ديگران دلبستگي نمايد و ارج گزارد و از ياوري و پشتيباني به ما باز نايستد، براي آنکه هوده بسيار نيک و بزرگي بدست آيد گام پيش گزارده از ملايان پاسخ خواهد، و آنگاه انجمني از دانشمندان و نيکخواهان برپا گردانيده از آنان داوري خواهد، و بدينسان به يک کار تاريخي بزرگي برخاسته نام خود را در تاريخ جاودان گرداند. ولي افسوس که چنان دولتي نمي بود و چنين کاري کرده نشد.

ديگري آنکه خردمندان و نيکخواهان جهان، از ايرانيان و ديگران که در اين کشور کم نمي باشند، گفته هاي ما را بخوانند و خود در ميانه داور باشند.

بخوانند و نخست بدانند آن هاي هوي ها در برابر چه بوده، ما چه گفته بوديم که در پاسخش دچار وحشيگري ها گرديديم. چه مي خواستيم که گرفتار دادسرا شديم.

دوم بدانند به چه شوند اين توده بدينسان بدبخت و تيره روز گرديده. به چه شوند اين كشور چنين ويرانه افتاده. به چه شوند دسته هاي بزرگي از مردم با كشور و پيشرفت آن دشمني مي نمايند و هميشه بدبختي آنرا مي خواهند.
سوم بدانند ما در چه راه ميكوشيم و بهر چه اين همه رنج و گزند مي كشيم. بهر چه اين همه بدزباني و بي فرهنگي از بدخواهان مي بينيم.

اينها را بدانند و آنچه شاينده خردمندي و پاكدلي ايشانست داوري كنند، و آنچه باينده مردانگي و غيرت ايشانست ياوري دريغ ندارند.
داوري در اين زمينه يا آنگونه بايستي يا اينگونه، و چون آن يكي نبود ما ناچار شديم اين يكي را درخواست كنيم، و بهتر دانستيم گفته هاي خود را در اين باره با زبان روشن تر و بهتري، به رشته نوشتن كشيم و نسخه هاي كمي از آن به چاپ رسانيده به كساني كه به خردمندي و نيكخواهي آنان اميد توان بست براي خواندن فرستيم. اينست داستان نوشتن اين كتاب و چاپ آن.

نكته اي را كه مي بايد در اينجا يادآوري كنيم آنست كه اين كتاب چون درباره يک رشته جستارهاي ارجداريست، و آنگاه از خواننده داوري طلبيده شده، اينست هركسي بايد آن را با انديشه خواند و هر سخني را با دليلهايي كه برايش آورده شده نيک سنجد و خرد را به داوري وادارد، و پس از اين باشد كه از آن گذشته به سخن ديگري پس از آن، پردازد.

چون بارها ديده شده، كسانيكه كتابهاي ما را مي خوانند چون با سخناني ناشنيده روبرو ميگردند، در بار يكم دل آزرده ميشوند و به آساني آنها را نمي توانند پذيرفت، و از آنجا كه هر گفته اي دليل استواري همراه ميدارد ناپذيرفتن نيز نمي توانند، و اينست دو دل مي مانند. اين كسان بايد به يكبار خواندن بس نكرده كتاب را دو بار و سه بار بخوانند كه بيگمان آنچه را كه در بار يكم پذيرفتن نتوانسته اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهر حال ما هيچ سخني را بي دليل نگفته ايم و اين نمي خواهيم كه كسي نافهميده و باور نكرده سخني را از ما بپذيرد.
ما چنانكه خواهش كرده ايم دوست ميداريم هر خواننده اي راستي را داور باشد. هيچ سخني را از ما بي دليل نپذيرد و از هيچ سخني كه با دليلست چشم نپوشد. چنان داند كه يک دادگاه بزرگيست كه او داورش مي باشد و رفتاري كند كه شاينده چنان جايگاه باشد.

اگر كساني از آنان پس از خواندن بتوانند به داوري خود رويه كار دهند، بدينسان كه فهميده خود را بنويسند و يا گفتاري پرداخته به روزنامه ها فرستند و يا كتابي در همين زمينه به چاپ رسانند، اين كاريست كه بسيار سودمند خواهد افتاد و هوده هاي بسيار نيكي را دربر خواهد داشت.

احمد كسروي
تهران ۱۳۲۳

****

گفتار يكم

شيعيگري چگونه پيدا شده؟

شيعيگري تاريخچه بسيار درازي ميدارد، بلكه خود تاريخي ميباشد. ولي ما در اينجا آنرا به كوتاهي ياد خواهيم كرد.

شيعيگري به اين معني كه خواست ماست از زمان بني اميه آغاز يافته. چون معاويه به دستاويز كشته شدن عثمان با امام علي بن ابيطالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نيرنگ، بدست آورده در خاندان خود ارثي گردانيد. اين رفتار او به بسياري از مسلمانان گران افتاد، و كسان بسياري آرزوي خلافت كرده چنين خواستند كه آنرا از دست بني اميه بيرون آورند.

ليكن تا معاويه زنده مي بود كسي نيارست بجنبد. پس از مرگ او حسين بن علي به كوشش برخاست ولي از ناپايداري پيروانش كاري از پيش نبرد، و بدانسان كه همگي ميدانند، كشته گرديد. سپس چون يزيد پسر معاويه مُرد و پسر او معاويه نام، پس از چهل روز خلافت از آن كناره جست و برخي آشفتگيها به ميان افتاد. عبدالله بن زبير در مكه و محمد بن حنفيه در مدينه به دعوي خلافت پرداختند، و مختار در كوفه برخاست كه او نيز در نهان به خلافت ميكوشيد. ولي اينها نيز كاري نتوانستند و يكايک از ميان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگي با بني اميه به نبرد برخاستند: يكي عباسيان (پسران عباس عموي بنيادگزار اسلام)، و ديگري علويان (پسران علي). عباسيان بنياد كار خود را به زمينه چيني نهاده چون ناخرسندي ايرانيان را از بني اميه ميدانستند و از آمادگي آنان به شورش آگاه مي بودند، نمايندگاني به ايران فرستادند كه در اينجا نهاني به كوششهايي پردازند و دسته هايي از پيروان پديد آورند. ليكن علويان بسادگي

برميخاستند و جنگ ميكردند و كشته ميشدند (چنانكه زيد بن علي، يحيي پسر او، محمد نفس زكيه، برادرش ابراهيم، حسين صاحب فخ و ديگران كشته شدند). از اينرو بني عباس كار را پيش بردند و با دست ابومسلم بنياد بني اميه را برانداخته خود بجاي ايشان خليفه گرديدند.
كوتاه سخن آنكه از نيمه دوم سده نخست تاريخ هجري كشاكشهاي بسيار سختي بر سر خلافت پيدا شده نبرد و جنگ بسيار ميرفت.

آرزومندان خلافت از هيچگونه كوشش در راه آرزو باز نمي ايستادند. خونها از هم مي ريختند. خاندانها برمي انداختند. دروغ و نيرنگ بكار ميبردند.

در اين كشاكش ها پيروان علويان «شيعه» ناميده مي شدند كه بهمان معني «پيروان» مي باشد. «شيعيگري» از همانجا آغاز گرديده.
اين شيعيگري نخست يک كوشش سياسي بي آلايشي، و شيعيان بيشترشان مردان ستوده و نيكي مي بودند و پاكدلانه و غيرتمندانه در آنراه مي كوشيدند. چه بي گفتگوست كه علويان به خلافت بهتر و سزنده تر ميبودند. در ميان اينان مردان پاک و پارسا بيشتر يافته ميشدي.
بويژه در برابر بني اميه كه بيشترشان مردان ناپاک مي بودند.

چيزي كه هست شيعيگري در اين سادگي خود نايستاد و هر زمان رنگ ديگري به آن زده شد. از همان زمانهاي پيش يكدسته به تندروي برخاسته چنين گفتند كه در زمان ابوبكر و عمر و عثمان نيز علي به خلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم كرده اند كه به جلو افتاده اند.
اينرا گفته از ابوبكر و عمر و عثمان ناخشنودي نمودند.

اين نخست آلودگي بود كه شيعيگري پيدا كرد. چه راستي آنكه پس از مرگ بنيادگزار اسلام، ياران او كه سران مسلمانان شمرده مي شدند، نخست به ابوبكر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علي ناخشنودي از خود نشان نداده بود و نبايستي دهد. در آن زمان كه اسلام در شاهراه خود مي بود به هوس خلافت افتادن و دوتيرگي به ميان مسلمانان انداختن، بيرون رفتن از اسلام شمرده ميشدي، و پيداست كه چنين كاري از امام علي بن ابيطالب نسزيدي. همان امام در زمان خلافت خود به معاويه مي نويسد:
« آن گروهي كه به ابوبكر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و كسي را نرسيدي كه نپذيرد و گردن نگذارد. برگزيدن خليفه مهاجران و انصار راست. اينان هركس را برگزيده امام ناميدند خشنودي خدا نيز در آن خواهد بود»(پاورقی۲۴).

اين را نوشته مي خواهد معاويه را بنكوهد كه در برابر خليفه ايستاده، و گناه او – يا بهتر گويم: بيرون شدنش را از اسلام – به رُخش كشد.
كسيكه اين نامه را نوشته چگونه توانستي در زمان ابوبكر و ديگران ناخشنودي نمايد و ايستادگي نشان دهد؟!

از آنسو تاريخ نيک نشان ميدهد كه علي با آن سه تن با مهر و خشنودي زيست. چنانكه دختر دوازده ساله خود ام كلثوم را به زني به عمر داد، در كشتن عثمان نيز در آشكار ناخشنودي نمود و پسر خود حسن را براي نگهداري عثمان به درون خانه او فرستاد.
ولي تُندروان شيعه پس از پنجاه شصت سال، به هوس و ناداني، دشمني به ميانه او با ابوبكر و عمر و عثمان مي انداختند و از بدگويي به آن سه تن باز نمي ايستادند، كه چنانكه گفتيم نخست آلودگي بود كه شيعيگري پيدا ميكرد. مي بايد گفت اين تُندروان نه همگي شيعيان، بلكه يكدسته از آنان مي بودند، و از همان زمانها در نتيجه يک داستاني- يک داستاني كه خود نمونه اي از بدي و ناپاكي ايشان مي باشد- نام «رافضي» پيدا كردند.

چگونگي آنكه در آخرهاي امويان زيدبن علي بن حسين(نوة امام سوم شيعيان) از مدينه بكوفه آمد، و چون ميخواست بازگردد شيعيان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بيعت كردند)، كه بشورد و خلافت را بدست آورد. زيد فريب ايشان را خورده به كار برخاست، ولي چون هنگامش رسيد و بايستي آماده جنگ گردد دسته انبوهي از شيعه (كه همان تُندروان مي بودند) به نزدش آمده چنين پرسيدند: «شما درباره ابوبكر و عمر چه ميگوييد؟!» زيد از آنان خشنودي نمود و ستايش سرود. شيعيان همين را دستاويز گرفته زيد را رها كرده پراكنده شدند. زيد گفت: «مرا در سخت ترين هنگام نياز رها كرديد» .از اينجا آن دسته «رافضه» (رها كنندگان) ناميده شدند، و به شوند اين نامردي آنان بود كه زيد كاري را پيش نبرده كشته گرديد.

چنانكه گفتيم عباسيان در ايران دسته ها پديد مي آوردند و زمينه مي چيدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پيداست كه آنان نيز با علويان دشمني مي نمودند. بني اميه از ميان رفته اين زمان كشاكش ميانه علويان و عباسيان افتاده، و در زمان اينان بود كه محمد نفس زكيه و برادرش ابراهيم و يحيي بن زيد و حسين صاحب فخ و كسان ديگري كشته شدند. اينان چون با شمشير برميخاستند ناچار زود از ميان ميرفتند.

در آن زمان يكي از كساني كه دعوي خلافت ميداشت جعفر بن محمد بن علي بن الحسين مي بود (برادر زادة زيد و امام ششم شيعيان).
اين مرد كه پيرواني مي داشت يک راه نوين ديگري پيش گرفته چنين ميگفت: «خليفه بايد از نزد خدا برگزيده شود، و كسي كه از نزد خدا برگزيده شده خليفه است چه توانا باشد و سررشته كارها را بدست گيرد و چه توانا نباشد و در خانه نشيند. آنان كه از مردم ميخواهند رستگار گردند بايد به اين برگزيده خدا گردن گزارند و فرمان او برند و خمس و مال امام پردازند».

بدينسان در گوشه نشسته، (بي دردسر) دعوي خلافت ميكرد و پيروانش گردن به دعوي گزارده گفته هاي او را مي پذيرفتند. ولي همانا از ترس بردن نام «خليفه» نيارسته خواسته خود را در زير نام «امام» پوشيده ميداشت. تا اين زمان «خليفه» و «امام» به يک معني مي بودي و همان خليفه را امام نيز ناميدندي (پاورقى۲۵). ولي در اين زمان و در زبان اين دسته اندک جدايي در ميانه آنها پديد مي آمد. اينان امام را به معني «برگزيده شده از سوي خدا» ميگرفتند.

اين داستان بسيار شگفتي بود. زيرا ديگر نيازي به آنكه در راه خلافت به جنگ و كوشش برخاسته شود باز نمي ماند و يک كسي مي توانست در خانه نشيند و دعوي خلافت كند و گروهي را، بيش يا كم، بسر خود گرد آورد. از آنسوي خلافت يا امامت نيز ارج خود را از دست داده يک چيز بسيار كوچک ميگرديد.

اين دوم رنگي بود كه شيعيگري پيدا ميكرد و يک جنبش سياسي رويه كيش ميگرفت. از آنسوي معني خلافت نيز ديگر شده چنانكه گفتيم خليفه (يا بگفتة خودشان: امام) يک پيشواي ديني مي بود نه يک سررشته دار سياسي.

پيروان اين امام كه همان تُندروان (يا رافضيان) مي بودند ميدان پيدا كرده و در تُندروي گام بزرگ ديگري برداشته چنين ميگفتند: «امام علي بن ابيطالب از سوي خدا براي جانشيني پيغمبر برگزيده شده و پيغمبر او را جانشين گردانيده بود. ابوبكر و عمر با زور او را به كنار زدند، و با زور او را واداشتند كه به خلافت ابوبكر گردن گزارد». بدين دستاويز زبان نفرين و بدگويي به ابوبكر و عمر و عثمان و بسياري از ياران پيغمبر مي گشادند. به دروغ بافي گستاخ گرديده مي گفتند: «عمر چون رفتي علي را بكِشِد و بياورد كه به ابوبكر بيعت كند دختر پيغمبر در را نمي گشاد. عمر او را ميانه لنگه در و ديوار گذاشت و او «محسن» نام بچه اي را سقط كرد و از همين گزند بود كه از جهان درگذشت». از اينگونه داستانها كه تاريخ آگاهي نمي داشت بسيار مي گفتند.

چون بنيادِ كار را به گزاف گويي وتُندروي گزارده بودند رفته رفته از اين اندازه هم گذشتند و اينزمان سخنان ديگري به ميان آوردند:
«هركه بميرد و امام زمان خود را نشناسد بيدين مرده است»(۲۶)، « خدا ما را از آب و گِل والاتري آفريده و شيعيان ما را از بازمانده آن آب و گِل پديد آورده»(۲۷)، « خدا دوستي و پيروي ما را به زمينها نشانداد، آنها كه پذيرفتند بارده شدند و آنها كه نپذيرفتند شوره زار گرديدند؛ به كوهها نشان داد، آنها كه پذيرفتند بلند شدند و آنها كه نپذيرفتند پَست شدند؛ به آبها نشان داد، آنها كه پذيرفتند شيرين شدند و آنها كه نپذيرفتند شور گرديدند»،« كارهاي شما هر روزه به ما نشان داده مي شود كه اگر نيكو كرده ايد شاد باشيم و اگر بد كرده ايد اندوهناک گرديم»، « معني قرآن را جز ما كسي نداند. همه بايد از ما بپرسند»... از اينگونه سخنان بسيار است كه جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوينده اش بيگمان بيدين و خداناشناس مي بوده، و ما نمي دانيم اينها را كه گفته است و آيا راست است و يا دروغ و ساخته مي باشد.
بدينسان يک راه جداي ديگري در اسلام پيدا شده و گروهي خود را از مسلمانان جدا گردانيدند. اينان دشمني سخت با دسته هاي ديگر نشان ميدادند و پسران اسلام از ابوبكر و عمر و ديگران را نفرين و دشنام دريغ نمي گفتند. در پندار اينان ديگران همگي بيدين مي بودند و تنها اين دسته از شيعيان دين مي داشتند. ديگران همگي به دوزخ خواستندي رفت و تنها اينان در بهشت خواستندي بود. خود را «فرقه ناجيه» ناميده ديگران را همگي گمراه و تباه مي شماردند. چيزيكه هست با اين كينه جويي و پافشاري، با دستور پيشوايانشان باورها و سهش هاي خود را پوشيده داشته با « تقيه» راه ميرفتند.

جعفربن محمد كه ما او را بنيادگزار اين كيش مي شناسيم، پسر خود اسماعيل را به جانشيني نامزد گردانيده بود. ولي اسماعيل پيش از وي مُرد (و اين مرگ او داستاني پيدا كرد كه خواهيم نوشت). و اين بود پس از وي پسر ديگرش موسي الكاظم جانشين گرديد.
در زمان اين امام خليفه عباسي بدگمان گرديده او را از مدينه به بغداد آورد و بيست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.
پس از وي پسرش علي الرضا جانشين مي بود و اين همانست كه مأمون به وليعهديش برگزيد و به خراسانش خواست، و اين خود پرسشي است كه كسي كه خود را از سوي خدا برگزيده براي خلافت مي شناخت و خليفه عباسي را «جائر و غاصب» ميدانست چگونه وليعهدي او را پذيرفت؟!

پس از وي پسرش محمد التقي كه دختر مأمون را نيز گرفته بود امام شد.
پس از وي پسرش علي النقي جانشين گرديد. پس از وي پسرش حسن العسگري، كه به شمارش خود شيعيان امام يازدهم مي بود، جايش را گرفت. ولي چون اين نيز مُرد، يک داستان شگفت تري در تاريخچه شيعيگري رُخ داد و شيعيگري بار ديگر رنگي به خود گرفت.
چگونگي آنكه اين امام يازدهم را فرزندي شناخته نشده بود. از اينرو چون مُرد به ميان پيروانش پراكندگي افتاد. يک دسته گفتند: «امامت پايان پذيرفت». يكدسته برادر او جعفر را (كه شيعيان جعفر كذّاب مي نامند) به امامي پذيرفتند. يک دسته هم چنين گفتند: «آن امام را پسري پنجساله هست كه در سرداب نهان مي باشد و امام اوست» .سردسته اينان و گوينده اين سخن عثمان بن سعيد نامي مي بود كه خود را «باب» (يا در امام) ناميده ميگفت: « آن امام مرا ميانه خود و مردم ميانجي گردانيده. شما هر سخني ميداريد به من بگوييد و هر پولي ميدهيد به من دهيد» و گاهي نيز پيغامهايي از سوي آن امام ناپيدا (به گفته خودش: توقيع) به مردم ميرسانيد.

دوباره ميگويم: داستان بسيار شگفتي مي بود آن بچه اي كه اينان مي گفتند كسي نديده و از بودنش آگاه نشده بود و اين نپذيرفتني است كه كسي را فرزندي باشد و هيچكس نداند. آنگاه امام چرا رو مي پوشيد؟! چرا از سرداب بيرون نمي آمد؟!.. اگر پيشواست بايد در ميان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگي بهر چه مي بود؟...!

ليكن در شيعيگري دليل خواستن و يا چيزي را به داوري خِرَد سپاردن از نخست نبوده و كنون هم نبايستي بود. آنگاه شيعيان با آن پافشاري كه در كيش خود مي داشتند و با آن دوري كه از مسلمانان (يا سُنّيان) پيدا كرده بودند اين نشدني بود كه از راه خود بازگردند، و ناچار مي بودند كه هرچه پيش مي آيد بپذيرند و گردن گزارند.

با اينحال چون كار عثمان بن سعيد و جايگاه والايي كه براي خود بازكرده و به شيعيان فرمان ميراند، به كسان بسياري بويژه به آنانكه هوشيار مي بودند و پي به راز كار مي بردند، گران مي افتاد، از اينرو كشاكشهاي بسياري برخاست و ما نامهاي ده تن بيشتر در كتابها مي يابيم كه آنان نيز به دعوي ميانجيگري از امام ناپيدا برخاسته و همچون عثمان بن سعيد خود را « در» ناميده اند. و عثمان يا جانشينانش آنان را دروغگو خوانده از امام « توقيع » درباره بيزاري از ايشان بيرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوي دري داشت. او نيز « توقيعها» از « ناحيه مقدسه» امام ناپيدا بيرون مي آورد و پولها از مردم گرفته به گفته خودش در توي خيک روغن به خانه امام مي فرستاد. پس از او نوبت به حسين بن روح نامي رسيد، پس از او محمد بن علي سيمري كه همانا از ايرانيان مي بوده « در» گرديد.

هفتاد سال كمابيش اين داستان در ميان مي بود. لكن چون سيمري را مرگ فرا رسيد كسي را جانشين نگردانيده «توقيع» از امام بيرون آورد كه ديگر دري نخواهد بود و امام بيكبار ناپيدا خواهد بود. دانسته نيست اين كار او چه رازي ميداشت.

از آن زمان شيعيان به يكبار بي امام گرديدند و بيسر ماندند ليكن چون «حديثهايي» از امامان در ميان مي بود، بدينسان: «در رخدادها به آنانكه گفته هاي ما را ياد گرفته اند بازگرديد. آنان «حجت» من به شمايند و من «حجت» خدا به آنان مي باشم»، ملايان (۲۸) و فقها به همين دستاويز خود را جانشين امام خواندند و به شيعيان پيشوايي آغاز كردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشينان ويژه «نواب خاصّه» مي بودند و اينان جانشينان همگي «نواب عامّه» مي باشند.
اين كه امروز ملايان آن جايگاه را براي خودشان بازكرده اند و مردم را زير دست خود ميشمارند و از آنان «خمس و مال امام» مي گيرند، بلكه سررشته داري (يا حكومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» مي شمارند، اين دستگاه به اين بزرگي ريشه و بنيادش جز آن دو «حديث» نمي باشد.

از آنسوي در زمان عثمان بن سعيد و جانشينانش از داستان «مهديگري» نيز سود جسته امام ناپيداي خود را «مهدي» نيز شناخته اند و بدينسان رنگ ديگري به شيعيگري افزوده شده است، و چون مهديگري خود تاريخچه اي ميدارد مي بايد نخست آنرا باز نموده سپس به سر سخن خود آييم.

اينكه در آينده كسي پيدا خواهد شد و با يک رشته كارهاي بيرون از آيين (خارق العاده) جهان را به نيكي خواهد آورد پنداري است كه در بسياري از كيشها پيدا شده :جهودان چشم به راه مسيح مي دارند، زردشتيان شاه بهرام را ميبيوسند، مسيحيان به فرود آمدن عيسي از آسمان اميدمندند، مسلمانان چشم به راه مهدي مي دارند.

چنانكه دار مستتر (شرق شناس جهود نژاد فرانسه) در اينباره گفته(۲۹) اين پندار از باستان زمان در ميان ايرانيان و جهودان مي بوده. ايرانيان كه به اهريمن باور داشته كارهاي بد جهان را از او مي دانسته اند، چنين مي پنداشته اند كه روزي خواهد آمد و كسي از نژاد زردشت بنام «ساواشيانت» پيدا خواهد شد و او اهريمن را كشته جهان را از همه بديها خواهد پيراست. اما جهودان چون آزادي كشور خود را از دست هشته به بندگي آشور و كلده افتاده بودند، يكي از پيغمبرانشان چنين نويد داده كه در آينده پادشاهي (مسيحي) از ميان جهان خواهد برخاست و جهودانرا دوباره به آزادي خواهد رسانيد، كه جهودان از آن هنگام مسيح را بيوسيده اند و كنون هم مي بيوسند.
اين پندارها در ميان جهودان و ايرانيان مي بوده و هرچه زمان بيشتر مي گذشته در دلها بيشتر ريشه مي دوانيده و در انديشه ها بارج و بزرگي مي افزود. سپس در آغاز اسلام، بدانسان كه دار مستتر از روي دليل نوشته و ما نيز در جاي ديگري(۳۰) به گشادي سخن رانديم، با دست ايرانيان، به ميان مسلمانان راه يافته و در اندک زماني رواج بسيار پيدا كرده، كه كساني كه به آرزوي خلافت افتاده و مي كوشيده اند بيشترشان از آن سودجويي كرده، هريكي خود را مهدي مي ناميده اند و نويدها درباره نيكي جهان مي داده اند، و براي پيشرفت كار خود از دروغ سازي نيز نپرهيزيده هريكي «حديثي» يا «حديثهائي» از زبان پيغمبر يا امام علي بن ابيطالب مي ساخته اند.

محمد بن حنفيه كه گفتيم در مدينه به دعوي خلافت برخاست نخست كسي بود كه پيروانش او را مهدي ناميدند، و چون مُرد گفتند نمرده است و در كوه رضوي زنده مي باشد و روزي بيرون خواهد آمد.

زيد بن علي كه در كوفه برخاست پيروانش او را نيز مهدي ناميدند و نويدها از نيكي حال اسلام با دست او به مردمان دادند.
علويان كه در مدينه گرد آمده به محمد نفس زكيه بيعت كردند ايشان نيز او را مهدي شناختند و با اين نام در همه جا شناخته گردانيده اند.
عباسيان كه گفتيم نمايندگان به خراسان فرستاده زمينه بزرگي براي خود مي چيدند، اينان نيز از مهديگري به سودجويي پرداختند و خيزش خود را همان پيدايش مهدي وانمودند.

بدينسان نام مهدي از صده نخست اسلام در ميان مي بوده. چنين پيداست كه اين شيعيان جعفري نيز از آن سود مي جسته اند چون گروه ناتواني مي بودند كه در زير پرده « تقيه» مي زيستند همانا به خود نويد داده مي گفته اند: «مهدي از ما خواهد بود. كينه ما را از دشمنان خواهد جُست. ما را به چيرگي و توانايي خواهد رسانيد»
...
اين شعر را در كتاب ها به نام همان جعفر نوشته اند:
لكل الناس دوله يرقبونها و دولتنا آخر الدهر يظهر(۳۱)
سپس كه داستان امام ناپيدا پيش آمده و ناچار شده اند كه چشم به راهش دارند همانرا مهدي نيز گردانيده اينبار به سودجويي درستي از آن افسانه پرداخته اند. اگر ديگران يک حديث ساختندي اينها صد حديث ساخته بنياد پندار خود را بسيار استوار گردانيده اند. چيزي كه هست اينان به مهديگري نيز رنگهايي افزوده به سخنان شگفتي برخاسته اند: پيش از مهدي دجالي پديد خواهد گرديد. روز پيدايش مهدي آفتاب بازگشته از سوي مغرب خواهد درآمد. ياران امام كه ۳۱۳ تن بوده از شهرهاي شيعه نشين (شيعه نشين آنروزي) از طالقان و قم و سبزوار و كاشان و مانند اينها خواهند برخاست، با « طي الارض» خود را به مكه خواهند رسانيد. امام شمشير كشيده «يا الثارات الحسين» گفته به گرفتن خون حسين خواهد پرداخت، هرچه بني اميه و بني عباس است خواهد كُشت، چندان خواهد كُشت كه پيرامون كعبه درياي خون گردد، مردم خواهند گفت: « در خون ريزي اندازه نمي شناسد»، در پاسخ ايشان امام به منبر رفته با چشمهاي اشک آلود لنگه كفش پاره خون آلودي را (كه لنگه كفش علي اكبر است) بدست گرفته خواهد گفت: « من اگر همة جهان را بكُشم كيفر اين كفش نخواهد بود».

از اينگونه سخنان چندان است كه اگر بنويسم بايد همچون مجلسي و ديگران يک كتاب جداگانه پردازم.
اين است تاريخچه پيدايش كيش شيعي (كيش شيعي كه امروز هست). بدينسان از صده دوم هجري پيدايش يافته و در بغداد و ديگر شهرهاي عراق و همچنين در برخي از شهرهاي ايران، پيرواني داشته. چون بنياد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان مي گذشته چيزها به آن افزوده ميشده.

امامان دانشهاي گذشته و آينده را مي دانسته اند، زبان چهارپايان و مرغان را مي شناخته اند، از ناپيدا آگاه مي بوده اند، رشته كارهاي جهان را در دست مي داشته اند، آرامش زمين و آسمان بسته به بودن يک امام است، روزي خوردن مردم به پاس هستي او مي باشد(۳۲). همچنين در دشمني با سه خليفه و ديگر سران اسلام كه پايه ديگري از آن كيش مي باشد اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر ميگرديده اند. در قرآن هر چه ستايش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نكوهش هست درباره آن سه خليفه مي شمارده اند.

در اين ميان دو چيز به پيشرفت اين كيش مي افزوده. يكي نام نيک امام علي بن ابيطالب، ديگري داستان دلسوز كربلا.
امام علي بن ابيطالب، مرد بزرگي مي بوده و ستودگي هاي بسيار مي داشته، شيعيان از نام نيک او سود جسته چنين وامي نمودند كه پيروان اويند. آن مرد بزرگ را بنيادگزار شيعيگري نشان داده و چنين مي فهمانيدند كه جدايي سُني از شيعي از زمان آن امام، و بر سر خليفه بودن او با ابوبكر و عمر آغاز يافته، و اين كشاكشها و دشمني ها به پاس او مي باشد. از آنسوي درباره آن امام نيز به گزافه سرايي برخاسته او را هم از جايگاهش بيرون مي بردند: « پيغمبر گفته با دوست داري علي هيچ گناهي زيان نتواند رسانيد»(۳۳)، « خدا گفته دوست داري علي دژ من است و هركه به دژ من درآيد از خشم من ايمن خواهد بود»(۳۴). در اينباره سخناني هست كه اگر نوشته شود كتاب بسيار بزرگي گردد.
اما داستان دلسوز كربلا: اين داستان از روزي كه روي داد مايه خشم و افسوس بيشتر مسلمانان گرديد و كسان بسياري به خونخواهي برخاستند و خونها ريخته شد. ولي شيعيان جعفري از آن به بهره جويي سياسي پرداخته با برپا كردن بزم هاي سوگواري ياد آنرا تازه نگه داشتند و در اين باره سخنان شگفتي به ميان آوردند: « هركسي بگريد يا بگرياند و يا خود را گريان وانمايد بهشت برايش بايا باشد».
برسر خاكهاي امام علي بن ابيطالب و حسين بن علي و ديگران گنبدها افراشتند و آنها را زيارتگاه گردانيدند. به هر يكي زيارتنامه پديد آوردند: «هركه حسين را در كربلا زيارت كند مانند كسي است كه خدا را در عرشش زيارت كرده ».

اينها – اين گزافه گوييها – اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشينان او و از زبان آنان بوده بي گمان چيزها به آن افزوده گرديده. بي گمان روزبروز در رويش و بالِش مي بوده.

گذشته از اينها، آن سبكباري كه در شيعيگري از باياهاي سخت اسلام مي بود، و يک شيعي از جهاد و نماز آدينه و مانند اينها آسوده مي گرديد و بلكه مي توانست نمازي نخواند و روزه اي نگيرد و از هيچ بدي نپرهيزد و با رفتن به زيارت حسين و با گريستن به او همه گناهان خود را بيامرزاند، آن نويدهايي كه درباره ميانجيگري امامان در روز رستاخيز و رفتن همه شيعيان به بهشت داده شده بود، آن برتري از گوهر و آفرينش كه شعيان درباره خود باور مي داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاكتري مي پنداشتند، آن دستگاه جانشين

امام و سررشته داري و فرمانروايي كه ملايان شيعه براي خود ساخته بودند، هريكي انگيزه ديگري براي كشاندن مردم ساده درون، بسوي شيعيگري و پايداري آنان در اين كيش مي بوده.

يک چيز ديگري كه مي بايد در اينجا ياد كنيم، آنست كه باطنيگري كه پديد آمده از همين شيعيگري مي بود، و باطنيان در دشمني با مسلمانان و در بهم زدن يگانگي و همدستي آنان چند گام بالاتر از شيعيان گزارده بودند. در زمانهاي ديرتر، شيعيگري چيزهاي بسياري را از باطنيگري گرفته است. از اين گذشته كوششهايي كه باطنيان در راه بدست آوردن خلافت كردند، و نيروهايي كه اندوختند، و فرمانروائيهايي كه در مصر و يمن و ايران و ديگر جاها بنياد گزاردند، در رواج شيعيگري و در گستاخي و بيباكي شيعيان كارگر بوده است. ولي ما چون در اين كتاب از باطني گري سخن نرانديم، اينست از آميختگي شيعيگري با آن نيز سخن نمي رانيم. اين را بايد در كتاب جداگانه اي نوشت.

اما رواج شيعيگري در ايران: اين خود تاريخ درازي داشته كه ما ناچاريم در اينجا فهرست آنرا ياد كنيم.
بايد دانست از روزي كه عرب به ايران دست يافت انبوهي از ايرانيان چيرگي آنان را برنتافته براي رهايي به كوششهايي برمي خاستند، بويژه در زمان بني اميه كه چون فشار ايشان بيشتر مي بود، دشمني ايرانيان با عرب بيشتر شده بود، و علويان كه با بني اميه نبرديدند و مي كوشيدند، ايرانيان «لالحب علي بل لبغض معاويه» هوادار علويان مي بودند. از اينرو شيعيگري در ايران زمينه آماده ميداشت و كساني از علويان كه گريخته به اينجا درآمدند در مازندران و گيلان فرمانروائيها بنياد گزاردند.

سپس آل بويه كه پادشاهي بنياد نهاده تا بغداد پيش رفتند، اينان چه از روي باور و چه از راه سياست، هواداري از شيعيگري نمودند و در عراق و ايران به رواج اين كيش بسيار افزودند.

در زمان سلجوقيان، چون پادشاهان آن خاندان سُنّي مي بودند، از رواج شيعيگري كاست، سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگيز به يک دين پابسته نمي بودند بار ديگر شيعيگري در ايران به رواج افزود، و يكي از پادشاهان بزرگ ايشان (سلطان محمد خدابنده) خود شيعي گرديد و سكه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سربداران كه در خراسان برخاستند، و مرعشيان كه در مازندران پيدا شدند، و قره قويونلويان كه به بخش بزرگي از ايران فرمان راندند، كيش شيعي ميداشتند و پيشرفت آنرا در ايران بيشتر گردانيدند. سيد محمد مشعشع در خوزستان كه دعوي مهديگري مي داشت شيعيگري را با باطنيگري در هم آميخته بدآموزي هاي نويي را به ميان مردم انداخت.

پس از همگي نوبت به شاه اسماعيل رسيد كه چون برخاست به سُنّي كُشي پرداخته با زور و شمشير شيعيگري را به همه جاي ايران رسانيده نفرين و دشنام به ابوبكر و عمر و ديگر ياران پيغمبر را پيشه ايرانيان گردانيد.

از اين زمان شيعيگري كيش رسمي ايرانيان گرديد و سياست كيش و كشور بهم آميخت، بويژه كه اين رفتار اسماعيل و سُني كُشي هاي او پادكاري پيدا كرده سلطان سليم پادشاه عثماني هم در كشور خود به شيعه كُشي برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و كوچک و زن و مرد، نابود گردانيد. سپس از علماي سنّي «فتوي» گرفته به جنگ شاه اسماعيل شتافت و در چالدران او را شكسته گريزانيد.

از اينجا دشمني سختي ميانه ايران و عثماني پديد آمد و پادشاهان عثماني هر زمان كه فرصت يافتند به ايران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعيل) و سلطان سليمان (پسر سليم) نيز جنگها و خونريزيها رفت. اسماعيل دوم (پسر طهماسب) خواست شيعيگري را از ايران براندازد و يا جلوگيري از نفرين و دشنام كند، زمانش فرصت نداده از ميان رفت.

پس از وي در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفي بار ديگر جنگهاي بسياري در ميانه رفت، و اين بار عثمانيان از علماشان فتوي گرفته و كشتار و تاراج هم ميكردند، و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهاي استانبول و صوفيا و بلگراد مي فروختند.

در پايان در زمان صفويان، چون افغانان به شوند دوتيرگي سنّي و شيعه به نافرماني برخاسته پس از جنگهايي به اسپهان دست يافتند و شيرازه كارهاي ايران از هم گسيخت، عثمانيان بازهم فرصت يافتند و به آذربايجان و كردستان و همدان لشگر آورده، چيره شدند و در ميانه خونهاي بسيار ريخته گرديد.

سپس چون نادر برخاست اين شاه غيرتمند از يكسو به سر عثمانيان تاخته ايشان را از سراسر خاک ايران بيرون راند، و بارها لشگرهاي انبوه آنان را از هم پراكند، و از يكسو به كندن ريشه كينه و دشمني كوشيده چنين خواست كه شيعيگري را از نفرين و دشنام پيراسته و از باورهاي گزافه آميز پاک گردانيده آنرا يک راهي از راههاي « فقهي » وانمايد، و شيعيان (يا بهتر گوييم: جعفريان) را با مالكيان و حنفيان و حنبليان و شافعيان در يک رده نشاند، و ميانه آنان مهر و دوستي پديد آورد، و در اين راه به كوششهاي بسياري برخاسته بارها علماي سنّي و شيعي را پهلوي هم نشانده به گفتگو واداشت و بارها به عثمانيان فرستادگان فرستاده با اين شرط پيشنهاد آشتي كرد، و در

مغان چون پادشاهي را مي پذيرفت از ايرانيان در اين باره پيمان گرفت. ولي اين كوششها بيهوده درآمد و آن پادشاه غيرتمند كشته گرديده از ميان رفت. شيعيگري به حال خود مانده تا به اينجا رسيد كه امروز است. داستان آنرا با مشروطه نيز همگي مي دانيم .اينست فهرستي از تاريخچه رواج شيعيگري در كشور ايران.

****

گفتار دوم

خرده هائي كه به شيعيگري توان گرفت

چنانكه ديديم شيعيگري نخست يک كوشش سياسي مي بوده سپس كيشي گرديده. اكنون مي خواهيم از اين كيش به سخن پرداخته خرده هاي بسياري را كه به آن توان گرفت، هريكي را به كوتاهي ياد كنيم:
نخست: چنانكه گفتيم بنياد شيعيگري بر آن است كه خليفه بايستي از سوي خدا برگزيده شود نه از سوي مردم. ما مي پرسيم: «دليل اين سخن چه مي بوده، كتاب اسلام، قرآن مي بود، آيا كجاي قرآن چنين گفته اي هست؟!... چگونه تواند بود كه چنين چيزي باشد و در قرآن يادي از آن نباشد؟...!

از آنسوي رفتار سران اسلام كه پس از مرگ پاكمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبكر، و پس از مرگ او عمر، و پس از مرگ او عثمان و پس از كشته شدن او علي را به خلافت برداشتند، اين رفتار دليل روشني به بيپائي آن سخن مي باشد.
كسانيكه در آن هنگام ناتواني اسلام پاكدلانه به آن گرويده، و در راه پيشرفت آن گزندها ديده و جنگها كرده بودند، چه باور كردني است كه همان كه پاكمرد عرب مُرد همه چيز را كنار گزارند و به دلخواه و هوس يكي را خليفه گردانند؟...!

شيعيان مي گويند: «همگي از دين باز گشتند مگر سه تن»(۳۵)، ولي آيا اين سخن باور كردني است؟!... چه بوده كه همگي به يكبار از دين بازگردند؟!... گرفتم كه ابوبكر و عمر خلافت مي خواستند و به آن هوس از دين رو گردانيده اند، ديگران را چه سودي در ميان مي بوده؟!... اين شيوه شيعيان است كه در راه پيشرفت سخن خود از دروغ باز نايستند.

آنگاه ما نامه امام علي بن ابيطالب را كه به معاويه نوشته است، آورديم. در آنجا ميگويد: «مردم به من دست دادند بدانسان كه به ابوبكر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دليل اين را مي آورد و هيچ نمي نويسد: «خدا مرا برگزيده بود «يا «پيغمبر آگاهي داده بود». در آن نامه آشكاره مي گويد: « برگزيدن خليفه مهاجران و انصار را است كه هركه را برگزيدند و امام ناميدند خشنودي خدا در آن خواهد بود». نمي دانم اين گفته آن امام كجا و آن سخن شيعيان كجاست؟...!
ملايان دليل آورده مي گويند: « خليفه بايستي گناه نكرده باشد، دليرترين و داناترين و برترين مردمان باشد، و چنين كسي جز با برگزيدن خدا نتواند بود». مي گويم: « اين راز را از كجا ميگوييد؟!... اگر اين سخن راست بودي بايستي بنيادگزار اسلام گويد، نه اينكه شما به دلخواه به بافندگي پردازيد».

از دليلهايي كه در اين باره ياد مي كنند، يكي داستان غدير خم و ديگري داستان كاغذ و خامه خواستن پيغمبر اسلام در دم مرگش مي باشد، و چون مرا در اين باره داستاني هست و گفتگويي رفته بهتر ميدانم همان را در اينجا بازگويم.

در ديماه سال ۱۳۲۱ براي ديدار ياران قزوين با آقاي واعظپور سفري به آن شهر كرديم. در يكي از نشستها در خانه آقاي نصري، آقاي پاكروان چنين آغاز سخن كردند» :كساني از علما و ديگران چون شنيده بودند شما خواهيد آمد با من مي گفتند با او مباحثه هايي داريم. من پاسخ دادم آقاي كسروي مباحثه نمي كند ولي اگر چيزهايي پرسيدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمنديم اين پرسشهاي ما را برسانيد و پاسخ خواهيد .ايشان كه از سنّي ها هواداري مي كنند آيا به داستان غدير خم چه پاسخ ميدهند؟ در آنروز پيغمبر علي را به خلافت برگزيده گفت: « من كنت مولاه فهذا علي مولاه » همچنين به داستان خامه و كاغذ خواستن پيغمبر و جلوگيري كردن عمر چه ميگويند؟ پيغمبر در بستر مرگ خواست امام علي بن ابيطالب را به خلافت برگزيند كه جايي براي كشاكش ديگران باز نماند. اين بود كه گفت: «ائتوني بقلم و قرطاس اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا»(۳۶)، عمر چون داستان را فهميد نگذاشت و چنين گفت: « ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله»(۳۷)، به پيغمبر نسبت هذيان گويي داد. من نيک ميدانم كه شما اينها را از دين نمي شماريد و راستي هم دين اينگونه گفتگوها نيست. ولي چون اينها در دل هاي مردم جا گرفته و هر زماني كه نام دين به ميان مي آيد بي درنگ به ياد اين سخنان مي افتند و مي پرسند و ما تا به اينها پاسخي ندهيم دست بردار نخواهند بود. از اينرو من پرسش هاي آنانرا رسانيدم كه شما پاسخهايي بدهيد».

اين سخناني بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از ياران کسان ديگري نيز مي بودند به پاسخ پرداخته گفتم: «بسيار راست است که اين گفتگوها از دين نيست. در هزار و سيصد سال پيش از اين کشاکشهايي درباره خلافت رخ داده و هرچه بوده پايان يافته و گذشته، امروز از گفتگوهاي آنان چه سودي تواند بود؟!... اينها نه تنها دين نيست، خود بي ديني است. راستي را دين براي آنست که مردمان چندين بيخرد و نافهم نگردند که زندگي خود را رها کنند و به داستانهاي هزار و سيصد سال پيش پردازند و در ميان مردگان کشاکش اندازند. کساني که اينها را از دين مي شمارند معني دين را ندانسته اند.

دين شناختن معني جهان و زندگاني و زيستن به آئين خرد است. دين آنست که امروز ايرانيان بدانند که اين سرزميني که خدا به ايشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جويند و همگي با هم آسوده زيند و خاندانهايي به بينوايي نيفتند و کساني گرسته نمانند و دهي ويرانه نماند و زميني بي بهره نباشد. دين آنست که امروز توانگران ايران سرمايه هاي خود را در راه کشيدن جويها و پديد آوردن چشمه ها و آباد گردانيدن ديه ها بکار اندازند که هم اين ويرانيها از ميان برخيزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهاي گرسته و بينوا از بدبختي رها گردند. دين اينست. از اينست که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علي و ابوبکر چيست که خدا آنرا خوش دارد و به کسي به اين نام مزدي دهد؟!... اينها را ميگويم تا اين آقايان نيز بدانند و معني درست دين را دريابند.

از آنسوي اين نيز راست است که اين سخنان در دلهاي ايرانيان جا گرفته و ما تا در پيرامون آنها سخن نرانيم از دلهاشان بيرون نخواهد کرد. اينست من نيز به پرسشهاي آنها پاسخ مي گويم:
اما داستان «غدير خم»، بسيار شگفت است که ملايان معني اين جمله را نمي دانند .مگر آنان کتابهاي فقه را نمي خوانند که «ولاء» خود يک « بابي» از بابهاي فقه مي باشد؟!... اين يک وصيت خاندانيست، پيغمبر را با کساني رشته « ولاء » در ميان مي بوده و اينست ميگويد: « من با کساني که ولاء مي داشتم علي در اين زمينه جانشين من خواهد بود». آخر در کجا «مولي» به معني خليفه است؟...!
از اين گذشته اگر خواست پيغمبر بر گماردن «خليفه» بودي بايستي نخست در اين زمينه سخن راند که بايد برگزيدن و گماردن خليفه از سوي خدا باشد نه از سوي مردم، پس از آنکه اين زمينه را روشن گردانيد با يک زبان آشکاري بگويد: «اينک نخستين خليفه من علي است که خدا او را برگزيده». داستان به آن بزرگي را چه معني ميداشت که با يک جمله ناروشن و کوتاهي برساند، و آن جمله را بگويد و بگذرد و به چيزهاي ديگري پردازد؟...!

از اينها هم گذشته، مگر ياران پيغمبر که سالها با وي بسر برده و در راه او جانبازيها کرده بودن زبان او را نمي فهميدند؟!... يا دلبستگي آنان به پيغمبر و دستورهاي او کمتر از شيعيان قزوين مي بوده؟!... اين چه باور کردنيست که پيغمبر علي را خليفه گرداند و يارانش آنرا ناشنيده گيرند و به گرد سر ابوبکر درآيند؟!... پس چرا با ديگر دستورهاي پيغمبر اين کار را نکردند؟...!

اما داستان مرگ پيغمبر و جلوگيري عمر: من نمي دانستم اين داستان تا چه اندازه راست است و آيا رخ داده يا نه، در اين باره جستجويي نکرده ام. ليکن اگر راست است رفتار عمر بسيار بجا بوده. اين دليل آنست که عمر معني اسلام را بهتر از ديگران ميدانسته. دليل است که آن مرد يک باور بسيار استوار به خدا و اسلام مي داشته. اينکه ايراد مي گيرند که به پيغمبر «نسبت هذيان» داده راست نيست. گفته است: «ان الرجل ليهجر». «هجر» به معني سرسام است، نه به معني هذيان. هذيان از کمي خرد برخيزد ولي سرسام نتيجه بيماري باشد. عمر گفته اين مرد سرسام مي گويد و اين گفته به پيغمبر بر نخواهد خورد زيرا يک پيغمبري چنانکه بيمار گردد، لاغر شود، رنگش زردي گيرد، همچنان سرسام گويد. سرسام دنباله بيماري باشد و به کس نخواهد برخورد. اگر برانگيختگان از اين چيزها برکنار بودندي بايستي پيش از همه از بيماري برکنار باشند و هيچگاه بيمار نگردند. يک پيغمبري که بيمار شده سرسام نيز تواند گرفت و جاي شگفتي نيست.

از آنسوي شما مي گوييد پيغمبر بي سواد مي بود و نوشتن و خواندن نمي توانست، پس چگونه نامه و کاغذ مي خواسته که چيزي نويسد؟!... از اين گذشته چگونه در بيست و سه سال زمان پيغمبري خود درباره جانشين گفتني را نگفته بوده که مي خواسته در بستر مرگ بگويد؟!... چگونه داستان به اين بزرگي را با بي پروايي گذرانيده بوده؟!... از اين هم مي گذريم: مگر شما جدايي ميانه سخنان راهنمايانه و پيغمبرانه يک برانگيخته با ديگر سخنانش نمي گذاريد؟!... مگر پيغمبر اسلام هرچه گفتي و هر زمان که گفتي فره) وحي) بودي؟!... شما مي بينيد که پيغمبر اسلام خود جدايي ميانه سخنانش مي گزارده و آنچه را که بنام فره مي بوده از قرآن مي گردانيده. در اين باره نيز اگر سخني از راه فره داشتي بايستي از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ يک سخناني گويد.

گذشته از همه اينها از کجا که خواست پيغمبر نوشتن چيزي درباره جانشين مي بوده؟!... و آنگاه از کجا که مي خواسته علي را به جانشيني برگزيند؟!... با اينها چه دليل هست؟...
پس از همه اينها باز ميگويم چه شد که دلبستگي شيعيان قزوين به اسلام و دستورهاي پيغمبر اسلام بيشتر از دلبستگي ياران پيغمبر گرديد؟... آن مرداني که در راه پيغمبر و دين او از جان گذشته و آن همه گزندها ديده بودند، چه شد که به اندازه ملايان شکم پرست ايران به دستورهاي پيغمبر ارج نمي گذاردند؟...!

چه شد که عمر به گفته شما آن توهين را به پيغمبر کرد و کسي به او ايراد نگرفت؟...!

فردا كه آقاي پاكروان اينها را گفته بودند يكي چنين پاسخ داده بوده: « راست است كه پيغمبر بي سواد مي بوده ولي مي خواست خامه و كاغذ بياورند كه او بگويد و ديگري بنويسد».

شب ديگر باز گفتگو ميرفت و آقاي پاكروان اين پاسخ را ياد كردند. گفتم: «پيغمبر اسلام بهاءالله نمي بود كه عربي نداند و در دست آن زبان درماند. پيغمبر توانستي هر خواستي كه داشتي به آساني به زبان آورد. اگر خواستش اين بودي كه ديگران نويسند، گفتي: «ائتوني به قلم و قرطاس املي عليكم...» و نگفتي: «اكتب لكم...». اين دوتا از هم جداست».

شگفت تر آن بود كه يكي در همان نشست سخن آغاز كرد و چنين گفت: « پيغمبر چون ميدانست كه اگر در زمان زندگاني خود خلافت اميرالمؤمنين را آشكار گرداند كساني نخواهند پذيرفت و در ميانه دو سخني و پراكندگي پديد خواهد آمد از اينرو آنرا نگه ميداشت كه در آخرين ساعات زندگاني... »
يكي از باشندگان سخن او را بريده و خودش آنرا بدينسان به پايان رسانيد: «دو سخني را به ميان اندازد و در برود». از اين گفته همگي خنديديم و ديگر به پاسخي نياز نيامد.

تا اينجاست داستان، شگفت تر آنكه برخي از ملايان اين داستان را كه در مهنامه پرچم نوشته بوديم خوانده اند، و بجاي آنكه بخود آيند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرين تير خود را به كمان گزارده چنين مي گويند: «پس چرا اميرالمؤمنين هميشه از غصب حق خود شكايت ميكرد؟!...» مي گويم آنچه ما ميدانيم امام علي بن ابيطالب به چنان كاري برنخاسته است. اين تواند بود كه او خود را شاينده تر از ابوبكر و عمر ميدانسته و در دل خود گله مند مي بوده (و خطبه شقشقه نيز اگر از آن امام بوده بيش از اين اندازه را نميرساند)، ولي اينكه آن دو خليفه را «غاصب» بداند و با آنان دشمني كند يا در برابر ايستد هرگز نبوده است و نتوانستي بود. با اينحال اگر دليلي بدست آيد و دانسته شود كه او بدانسان كه گفتة شيعيانست خود را برگزيده خدا براي امر خلافت ميدانسته و به كارهايي مي كوشيده ما او را نيز همچون ديگران گمراه شمرده و بزرگش نخواهيم گرفت. ما او را دوست ميداريم نه براي اينكه نامش علي مي بوده يا دامادي پيغمبر را ميداشته، بلكه براي اينكه مردي سراپا پاكي ميبوده و گردن به خواهش هاي تني نمي گزارده است.
اين يک گستاخي بزرگي از شيعيانست كه براي پيشرفت سياست خود چنين كارهايي را از آن امام پاک باز گفته اند. گستاخي بزرگي از ايشانست كه به چنين دروغهايي برخاسته اند.

دوم: اگر چنين انگاريم كه در اسلام بايستي خليفه از سوي خدا برگزيده شود، در آنحال بايستي اين برگزيدة خدا خود را به مردم نشان دهد و دليلهاي خود را بازگويد و از هر راه بكوشد تا به خلافت رسيده رشته كارها را بدست گيرد، و توده هاي مسلمان را راه برد و كشورهاي اسلامي را از دشمنان نگهدارد. خلافت براي اين كارها مي بوده و بي اين كارها معنايي نمي داشته. اينكه كسي در خانه نشيند و خود را نهاني خليفه خواند و دسته كمي را به سر خود گرد آورده به آنان هم سپارد كه به كسي نگوييد و « تقيه» كنيد چيزيست كه من نمي دانم چه نامي بر روي آن گزارم. بهرحال اين كار جز پراكندگي به ميان مسلمانان انداختن و از نيروي ايشان كاستن نتيجه اي نميداده و نتوانستي داد.
خواهند گفت: « گناه مردم بوده كه خليفه خدا را نمي پذيرفتند»، مي گويم: «خليفه خدايي بايستي بكوشد و خود را به مردم بپذيراند. بايستي با گمراهان آن رفتار را كند كه پيغمبر كرده و آنانرا به راه آورده بود. آنگاه خليفه خدايي كه خود را پنهان دارد و گاهي نيز به يكبار انكار كند، گناه مردم در نپذيرفتن او چه مي بوده است؟...! »

شگفت است كه يازده تن امام كه بوده اند كسي جز امام علي بن ابيطالب خلافت نكرده و كسي جز حسين بن علي به طلب آن نكوشيده. از بازمانده حسن بن علي كيست كه به خلافت رسيد و آنرا نگه نداشت. علي بن الحسين چندان گوشه گير و آسايشخواه و چندان گريزان از اين كار ميبود كه چون در سال ۶۳ هجري مردم مدينه به يزيد شوريدند او خود را كنار كشيده از شهر بيرون رفت و به يزيد نامه نوشته از همدستي با مردم بيزاري جُست. سپس چون يزيد مُرد و كسان بسياري در راه خلافت مي كوشيدند، او نه تنها نكوشيد، مختار كه در كوفه به كوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وي فرستاد و پرک خواست كه مردم را به خلافت او بخواند نپذيرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفيه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه نشيني سراغ نمي دارم. جعفر الصادق را گفتم كه خلافت را مي خواست ولي به هيچ كوشش در آن كار برنخاسته از ترس جان به يكبار آنرا نهان ميداشت .پسر او موسي الكاظم گذشته از آنكه همچون پدرش آرزوي خلافت را بسيار نهان ميداشت، دستگير هم شد و بيست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علي الرضا را مأمون وليعهد گردانيد و با اينحال به خلافت نرسيد. ديگران جز خانه نشيني و خوش گذراني كاري نداشتند. آيا اين است معني برگزيده شدن براي خلافت؟...!

سوم: اين گفته ها كه « خدا ما را از آب و گِل والاتري آفريده »، يا « خدا جهان را به پاس هستي ما پديد آورده »، « كارهاي شما هر روز به ما نشان داده شود» و مانندهاي اينها كه در كتابهاي شيعي فراوانست، آيا چه دليلي همراه داشته؟!... كسيكه به چنين سخناني برمي خاسته آيا نبايستي دليل ياد كند؟!... آيا به چنين دعوي هايي بي دليل برخاستن راه لاف گويي را بر روي فريبكاران و هوسبازان باز كردن نمي بوده؟!... مثلاً بهاءالله كه دعوي خدايي كرده آيا نتوان گفت كه مايه گستاخيش اينگونه سخنان مي بوده؟ ...!

از آنسوي آيا آن امامان چه جدايي با مردم ميداشته اند؟!... آيا نه آنست که هريکي همچون ديگران ناخواهان به اين جهان آمده و ناخواهان ميرفته، و همچون ديگران خورده و خوابيده و بيمار گرديده و آسيب ديده و هيچگونه برتري در ميان نبوده؟!... با اينحال آن گزافه ها سرودن چه معنايي داشته؟...!

در جائيکه بنيادگزار اسلام با آن جايگاه و با آن برگزيدگيش، خود را يک تن همچون ديگران مي خوانده به بازماندگان او چه ميرسيده که به چنين سخناني زبان گشايند؟...!
اين سخنان گذشته از آنکه دروغست، گستاخي با خدا مي بوده. ما نيک نمي دانيم اين سخنان کدام يکي از خود آنان سرزده و کدام يکي را پيروان ساخته و به ايشان بسته اند .بهرحال چنين دعويهايي را جز بيديني و خدا ناشناسي نتوانيم شمرد.
ما يکي از هوده هايي که از دين مي خواهيم آنستکه مردمان معني جهان و زندگاني را نيک شناخته بدانند که خدا همگي را يکسان آفريده و تنها در سايه نيکوکاريست که يکي را به ديگران برتري تواند بود. يکي از هوده هاييکه مي خواهيم آنستکه کسي به چنين لافهاي ناسزا نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه هايي نتوانند گرويد. به اينگونه لافهايي برخاستن و يا آنها را پذيرفتن جز بيديني نتواند بود.

چهارم: شيعيان با آن باورهايي که درباره امامانشان مي داشته اند آنانرا در پهلوي برانگيختگان نشانيده، بلکه بالاتر از آنان گردانيده اند. زيرا در نزد آنان امام برگزيده خدا مي بوده، همه دانشها را ميدانسته، همه زبانها را ميشناخته، از ناپيدا آگاه ميشده. هرکسي مي بايسته از او فرمان برد، آسمان و زمين با هستي او آرام مي گرفته، معني قرآن و دين را کسي جز آنان نمي دانسته. با اين ستايشها که از امام مي کنند او را بالاتر از برانگيختگان مي گردانند. ما مي پرسيم: دليل اين باورها چيست؟!... پس چرا از چنين امامان در قرآن يادي نشده بود؟...!

بسيار شگفت است که پيغمبر اسلام آشکاره مي گفته: « من از ناپيدا آگاه نيستم(۳۸)، اينان مي گويند امامانشان آگاه مي بوده اند و داستانها از ناپيدا داني آنان مي آورند. »
بسيار شگفت است که پيغمبر اسلام از نتوانستني (معجزه) ناتواني مي نموده(۳۹)، ولي اينان از امامانشان نتوانستني ها ياد مي کنند و داستانهاي بسيار مي نويسند.

شگفت تر از همه آنکه در سالهاي آخر که دانشهاي اروپائي در شرق شناخته گرديد کساني از ملايان چنين مي گويند که امامانشان همه آنها را ميدانسته اند و اين دانشها در حديثها هست. برخي از آنان جمله هايي را از اين حديث و آن حديث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معني هايي درمي آورند و آنها را به رخ دانشمندان مي کشند، و من نمي دانم به اين کار ايشان چه نامي دهم.
در همان حديثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمين و ابر و باران و ستاره و زمين لرزه و ديگر مانندهاي اينها، از زبان امامانشان آورده اند، و شما چون نيک نگريد بيشتر آنها بي ارج تر از افسانه هاي پيره زنانه است: « آدم چون از بهشت به زمين افتاد، جبرئيل کمي گندم از بهشت برايش آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد، و آنچه حوا کاشت جو درآمد» . « اهل شام پرسيدند از جزر و مد، پاسخ داد فرشته ايست بنام رومان گماشته شده به درياها چون پايش را به دريا گزارد بالا آيد و چون بيرون آورد پائين رود». « پرسيدم زمين بر چه چيز است؟ گفت بر ماهي. پرسيدم ماهي بر چيست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چيست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چيست؟ گفت بر شاخ گاو ميش...»(۴۰). آيا اينهاست دانشهاي گذشته و آينده؟!... آيا شرم آور نيست که کساني به اينگونه سخنان بنازند و آنها را به رُخ دانشمندان کشند؟ ...آيا شرم آور نيست که بگويند امامان ما اين دانشها را ميدانستند؟...!
ما آشکاره مي بينيم امامان هيچيکي از آن ستايشها را که گفته شده نمي داشته اند .اگر امام علي بن ابيطالب را به کنار گزاريم، بازمانده مرداني بوده اند همچون ديگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعيل را به جانشيني خود برگزيد ولي اسماعيل پيش از خود او مُرد. آيا چه دليلي بهتر از اينکه آينده را نميدانسته است.

آري در اين باره داستاني هست، و آن اينکه در کتابهايشان مي نويسند: « چون اسماعيل مُرد پدرش چنين گفت: خدا از گزير خود درباره اسماعيل بازگشت»(۴۱).

ولي همين داستان درخور گفتگوست. اين سخن معنايش آنست که خدا که اسماعيل را به جانشيني از پدرش برگزيده بود پشيمان گرديده و آنرا زودتر از جهان برده. آيا چنين سخني درباره خدا گستاخي نيست؟!... آيا اين نشان خداناشناسي گوينده اش نمي باشد؟...!
خوانندگان مي دانند که ما درباره برانگيخته (يا بگفته اينان: پيغمبر) به چه سخناني برخاسته، و چگونه اين زمينه را روشن گردانيده ايم. در زماني که دانشها تکان سختي به جهان داده و پيروان ماديگري که انبوه دانشمندانند، نه تنها به برانگيختگان، به خدا نيز باوري نميدارند ما روشن گردانيده ايم که برانگيختگي با دانشها ناسازگار نيست، بلکه خود رازي از رازهاي سپهر است.
همچنان خوانندگان مي دانند که ما براي بنيادگزار اسلام چه جايگاهي باز کرده و به آن پاکمرد چه پاسي مي گزاريم.
ولي اينکه در پي او يکدسته اماماني بوده اند و اينان نيز نيروهاي خدايي داشته برگزيدگان خدا مي بوده اند، به يکبار بي دليل است و درخود پذيرفتن نمي باشد.

اينکه ما بنيادگزار اسلام را به برانگيختگي ستوده به رخ جهانيان مي کشيم زورگويي نيست، بلکه دليلها برايش مي آوريم. هنگامي که جهانيان گمراه مي بوده اند، آن پاکمرد برخاسته و با بت پرستي و ديگر نادانيها به نبر پرداخته، خردها را به تکان آورده، يک شاهراهي براي زندگاني باز کرده در سايه اين کارهاست که ما او را برانگيخته خدا دانسته به روي جهانيانش مي کشيم.
اما درباره آن امامان، نخست بايد پرسيد: پس از پيغمبر به آنان چه نيازي مي بوده؟! مگر پيغمبر کار خود را نا انجام گزارده بوده که اينان به انجام رسانند؟ ...!دوم کارهايي که از آنان سرزده کدامست که ما آنها را به روي جهانيان کشيم؟!... کدام گمراهي را از پيش برداشته اند؟!... کدام تکاني را پديد آورده اند؟!... کدام برگزيدگي يا برتري را از خود نشان داده اند؟...!
آري محمد بن علي و جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشي داشته اند ولي آن دانش در مالک و ابوحنيفه و شافعي و احمد بن حنبل نيز بوده است.

پنجم: شيعيان آن امامان را گرداننده جهان مي شمارند. « چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدايند و در گردانيدن جهان ياوران او مي باشند.
از خود آن امامان سخناني در اين زمينه، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته ايشان است و کدامها را ديگران افزوده اند، ولي رويهم رفته پيداست که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شيعيان به همين است و در سختي ها به آنان رو مي آورند و گشايش کار مي خواهند. امامان بمانند، که خويشاوندان آنانرا – از» حضرت عباس» و «جناب علي اکبر» و «زينب» و «ام کلثوم» و «سکينه» و ديگران – دست اندرکارهاي جهان و ياوران خدا مي پندارند. بلکه در انديشه شيعيان هر گنبدي گره از کار تواند گشاد، و هر سقاخانه اي «مراد» تواند داد.
اين همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز براي اين کار نيست. روند و در بر آنها ايستند و گشايش کار خواهند، آهن پاره ها را با دست گيرند و تکان دهند و نيازمنديهاي خود را از آنها طلبند.
اين سخنان در همه جا بر سر زبانهاست: «توسل به ائمه کن»، «دست به دامن امام حسين بزن»، « اگر نجات مي خواهي در اين در است».

اکنون در تهران بيش از چند هزار گداست، و اينان کوچه ها را ميگردند و در جلو درها مي ايستند و پياپي به زبان مي آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسين ذليلت نکند»، «امام بيمار به بستر بيماري نيندازدت»، «امام غريب قرضهايت را ادا کند»... و مردم به پاس همين گفته ها نان و پول به ايشان مي دهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته لنگي شال سبز بر سر بسته گدايي مي کرد و همه دعاهايش از امامزاده داود مي بود: «امامزاده داود مرادت دهد، امامزاده داود قرضت ادا کند»... . در چند فرسنگي تهران در يک ديه ناپاکيزه اي گنبدي بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانيان رو به آنجا آورند و گوسفندها کُشند و «مرادها» خواهند. به تازگي که در تهران نمايندگان براي مجلس برگزيده مي شده اند، يک مرد فريبکاري نوشته اي چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمايندگي برگزيده شود از ماهانه هاي خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانيد.
اکنون مي بايد پرسيد: «آيا مردمي با اين باورها گمراه نيستند؟... چه گمراهي بالاتر از اين که مردگان هيچکاره را همکار خدا شناسند؟... مي بايد پرسيد: «چه دليلي هست که امامانتان ياوران خدايند؟... شما خدا را چه دانسته ايد که نيازمند ياورش مي شماريد؟. ...!
اکنون اگر از ملايان بپرسيم نخست خواهند گفت: «آري آنان امام مي بودند، خدا ايشانرا از « نور» آفريده بود». سپس که ايراد گيريم و دليل خواهيم و درمانند، اين بار چنين خواهند گفت: «اينها عقيده عوام است». اين شيوه ايشان است که نخست درباره گمراهيهاي خود به گفتگو درآيند و به چخش پردازند و چون درماندند به يکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولي ما ميدانيم که اين باورها از کتابها سرچشمه گرفته، بلکه چنانکه گفتم» حديثها» در اين باره هست(۴۲).

بهرحال راهنماي «عوام» ملايانند و اين باورهاي بي دينانه را آنان ياد داده اند و اکنون هم مي دهند. همين امروز اگر کسي بيمار باشد و نزد ملايي نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طبيب چيست؟!... شفاي خود را از ائمه طاهرين بخواه».

ششم: برگزيده پنداشتن شيعيان و از آب و گِل والاتري نشان دادن ايشان خود ايراد جداگانه ايست. سران شيعه که خود را از گوهر والاتري پنداشته اند، شيعيان را از بازمانده آن آب و گل وانموده اند(۴۳). کسيکه شيعي ميگردد و «ولايت علي» را مي پذيرد از آنست که گوهي پاکي مي دارد و آنکه نمي پذيرد از آنست که گوهرش ناپاک مي باشد .شيعيان گروه برگزيده اي هستند و در آن جهان يکسره به بهشت خواهند رفت.

اين سخنان چندان نابجا بوده که برخي از خود شيعيان زبان به ايراد گشاده اند. ما در کتابهايشان مي بينيم که صفوان جمال که خود يکي از شيعيان مي بوده به بنيادگزار شيعيگري خرده گرفته و چنين گفته: «شما مي گوييد شيعيان ما در بهشت خواهند بود درحاليکه ميان شيعيان گروههايي هستند که گناهکارند و به هر بدي مي پردازند» و او به سخن معني ديگر داده و چنين پاسخ گفته که: «شيعي از جهان نرود مگر آنکه به بيماري افتد و يا گرفتار زن بدرفتار و همسايه دژکردار گردد و اينها کفاره گناهان او باشد و اگر اينها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بي گناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستمهايي که به مردم مي کند و پولهاي ايشان مي خورد

چه خواهد بود؟!... پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخيز با ماست اينها را نيز از خمس پذيرفته او را از وامداري بيرون خواهيم آورد(۴۴)».

در برخي كتابها اين را به زمينه ديگري انداخته چنين گفته اند: « روز رستاخيز كه به كارنامه هاي مردم يكايک رسيدگي خواهند كرد، آنچه گناه شيعيانست به گردن سُنّيان و آنچه كرفة سُنّيان است به شيعيان داده اينان را به بهشت و آنانرا به دوزخ خواهند فرستاد».
اين گفته ها از يكسو مردم را فريفتن و آنان را از راه بردن، و از يكسو با خدا گستاخي نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن مي بوده كه راستي را گناه بسيار بزرگيست. به گفته قرآن «ستمگرترين مردم كسيست كه به خدا دروغ بندد(۴۵)».

اينكه خدا گروهي را از آب و گِل والاتري آفريده از هر راه كه بسنجيد دروغ آشكاريست. اينكه خدا گروهي را ويژه خود گردانيده از بديهاي آنان چشم پوشد و پاداشهاي گزاف دهد سخني سراپا زيانست. اين گفته ها ريشه اسلام را برانداختن و رنجهاي پاكمرد عرب را بيهوده گردانيدن بوده است.

هفتم: آن بارگاهها كه در مشهد و قم و عبدالعظيم و بغداد و سامره و كربلا و نجف و ديگر شهرهاست و شيعيان به زيارت روند خود جداگانه داستاني است. اگر ديده ايد هريكي بتخانه باشكوهي مي باشد. از صدها فرسنگ راه به زيارت مي آيند، با گردنهاي كج و چشمهاي نمناک در برابر در مي ايستند، سيدي يا ملايي پيش افتاده بانگ برميدارد» :أأدخل يا الله، أأدخل يا رسول الله...» سپس به درون ميروند، گرد صندوق آهنين يا سيمين مي گردند، آنها را مي بوسند، سر پائين آورده مي نيايند. آيا اين بت پرستي نيست؟؟
اين به آنان برميخورد كه ما اين بارگاهها را بت مي خوانيم، چه بايد كرد كه راستي همينست. هرچيزي كه جز خدا بپرستند و دست اندركار جهانش دانند بُت باشد.

گفتگو ميانه خدا پرستي و بت پرستي بر سر آنست كه آيا جز خدا كسي را در اين جهان دستي هست؟!... خدا پرستي مي گويد نيست، بت پرستي ميگويد هست. آنگاه خداپرستي (يا بهتر گويم: دين) ميگويد خدا اين جهان را از روي آئيني ميگرداند و هركاري در اين جهان راهي ميدارد كه جز از آنراه نتواند بود: كسي كه بيمار است بايد در پي درمان باشد، كسي اگر بي چيز است بايد به كاري يا پيشه اي پردازد و چيزدار گردد، كسي اگر خشنودي خدا را مي خواهد بايد به نيكوكاري كوشد. همچنين در ديگر كارها، گفتگو بر سر اينهاست نه بر سر آنكه تنديسه هاي چوبين و آهنين پرستند يا گنبدهاي سيمين و زرين .اگر مردمان يک كس زنده اي را دست اندركارهاي خدا شمارند و از او بهبود بيماري يا گشايش كار يا مانند آن خواهند، نيز بت خواهد بود اگرچه آدميي زنده مي باشد.
شگفت آنكه درباره اين زيارت رفتن «حديثها» از پيشوايانشان ميدارند: «هركس به زيارت رود همه گناهانش آمرزيده شود، بهشت به او بايا گردد، بهر گامي كاخي از زر و سيم و بلور برايش سازند، صد حوري به نامش نويسند،...». از بس سرگرم سياست بوده اند از گفتن هيچ گزافه اي باز نايستاده اند.
يكي نپرسيده رفتن به ديدن بارگاهي چيست و چه سودي دارد كه خدا اين پاداشها را دهد؟!... آخر پاداش در برابر يک كار سودمند تواند بود. به يک كار بيهوده اي پاداش از خدا چه سزاست؟!... گفتن چنين دروغهايي بنام خدا، آيا نشان خدانشناسي نيست؟ ...!آيا گفتن «هركه حسين را در كربلا زيارت كند خدا را در عرش زيارت كرده(۴۶)»، با خدا گستاخي و بي فرهنگي نيست؟...!
شگفت تر اينكه از آن بارگاهها نتوانستني (معجزه) نيز چشم دارند و داستانها پديد آورند: «فلان كور را بينا گردانيد، و بَهمان بيمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را كُشت و بَهمان بدخواه را سنگ گردانيد: ...
شاهي كه به ضربت دو انگشت از معجزه ابن قيس را كُشت»

بنيادگزار اسلام با آن جايگاه والايي كه ميداشت و با آن كار خدايي كه پيش مي برد، چون جهودان و ترسايان فشار آورده نتوانستني مي خواستند در پاسخشان مي گفت: «من نتوانم». قرآن پر از اينگونه پاسخهاست. ولي نوادگان هيچ كاره او در زندگي نتوانستني ميكرده اند بجاي خود، پس از مرگشان نيز مي كنند. افسوس از اين ناداني!

اگر تاريخ را نگريم تاكنون بارها در پيرامون آن گنبدها كشتار رخ داده و هزاران كسان كشته شده اند و هيچ كاري از آنها ديده نشده (و نبايستي ديده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ كه عبدالمؤمن خان ازبک با جنگ و خونريزي به مشهد دست يافت، انبوه مردم از ملايان و سيدها و ديگران به «آستانه مقدّسه» پناه برده چنين مي دانستند كه از كشتار خواهند رهيد. ولي ازبكان با شمشيرهاي آخته به درون درآمدند و دست به كشتار گشادند و به كسي دريغ نگفته زنده نگذاردند. در عالم آرا مي نويسد: «از صحيح القولي استماع رفت كه مير محمد حسين مشهور به مير بالاي سر كه از سادات مشهد مقدّس و در صلاح و تقوي و عبادت درجه عالي داشت در بالاي سر ضريح مبارک به نماز طاعت و تلاوت قيام نموده كمتر از آن مقام شريف حركت كردي. در روز هولناک بدستود معتاد در بالاي سر نشسته به تلاوت مشغول بود. يكي از ازبكان از خدا بيخبر دست در كمر او زده بيرون ميكشيد. مير بيچاره از هول جان و كشاكش و اضطراب دست بر پنجره ضريح مبارک زده محكم گرفت. ازبک ديگري شمشيري انداخته قطع يد او نمود و دستش در محجر مانده او را كشيدند و پاره پاره كردند. »

در همان مشهد از اينگونه داستانها بسيار رخ داده: در سال ۱۳۲۴ كه جنبش مشروطه در ميان مي بود در مشهد گروهي از طلبه ها و ديگران از كمي نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجي محمدحسن نامي كه نان و گوشت شهر را در كنترات ميداشت

تفنگچي بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از ميان رفتند.

در سال ۱۳۳۰ که سيد محمد يزدي با گروهي در صحن بست نشسته بازگشتن محمدعلي ميرزا را ميخواستند روسيان براي پراکندن ايشان توپ و شصت تير به آنجا بستند و سالداتها به درون رفته کساني را کشتند و سيد محمد را گرفته بيرون کشيدند. جاهاي گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمايان مي بود.

آخرين داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهي در آنجا گرد آمده از دستور دولت درباره شاپو و روباز کردن زنان سرپيچيدند، و چون دولت سپاه فرستاد چنانکه مي گويند چند هزار تن کشته شده از ميان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختي رو داده و بارها آن صندوق را شکسته و کنده اند.

در سال ۸۵۸ مولا علي پسر سيد محمد مشعشع به آنجا دست يافت و تاراج و کشتار سختي کرد و کسان بسياري بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱۶ چون وهابيان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند در روز عاشورا به آن شهر ريخته و در شهر در پيرامون بارگاهها به کشتار پرداختند و به خانه ها آمده دست به زنان و دختران يازيدند و بچگان شيرخوار را سر بريدند و صندوقها را شکستند و گورها را کندند ودر چند ساعت نزديک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و ديگران کشته بارگاهها را تاراج کرده فيروزانه بازگشتند.

بار ديگر در سال ۱۲۶۰ نجيب پاشا والي بغداد لشگر بسر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته نه هزار تن را بخاک انداختند. در ناسخ التواريخ مي نويسد: « در بقعه سيدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در اين دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد يافتند به غارت برگرفته و الواحي که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند». در کتابي مي نويسد: «از سردابي که در زير رواق عباس عليه السلام است بيش از سيصد تن کشته بيرون آمد». در نجف در همان سال ۸۵۸ مولا علي پسر سيد محمد مشعشع دست به آنجا يافت و بارگاه را ويران گردانيد و سپاهيانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

يکي نمي پرسد: « پس چرا در اين خونريزي ها معجزه اي از آن گنبدها ديده نشده؟ ...!آيا بيشرمي نيست که با اين داستانهاي تاريخي شما هر زمان دروغ ديگري درباره معجزه ساخته بيرون ريزيد؟...! »

شگفت است که وهابيان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند، ولي چون اين شهر بارويي استوار مي داشت دست يافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج مي پرداختند. شيعيان از همان داستان نجف عنواني بدست آورده «معجزه»اي ساختند: «يکي از صلحا در خواب اميرالمؤمنين را ديد که کفهاي دستش سياه شده و چگونگي را پرسيد، پاسخ داد: پس آن توپها را از شهر که باز مي گردانيد؟ »

ببينيد اندازه ناداني را. بجاي آنکه ببينند که نجف چون بارو ميداشت از آسيب دور ماند، و کربلا چون نميداشت آن آسيب را يافت، و از همينجا پي به آميغها برده بدانند که در اين جهان هرکاري جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده اي نتواند برخاست، بدانسان کور دروني نشان داده دروغي به آن رسوايي ساخته بيرون داده اند.

اکنون سخن در آنست که اگر درباره همين زيارت با ملايان و ديگران به گفتگو پردازيم، نخست ايستادگي خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند، يک سنگر پس نشسته چنين خواهند گفت: «ما امامان را خدا نميدانيم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسّل مي کنيم(ميانگي ميگردانيم) ».

مي گويم: بت پرستي جز همين نيست. بت پرستان قريش نيز در برابر بنيادگزار اسلام همين بهانه را آورده مي گفتند ما به اينها بندگي مي کنيم که به خدا نزديکتر شويم(۴۷)، يا مي گفتند «اينها ميانجي هاي مايند(۴۸)». مي بايد گفت: «بت پرستان همگي يک گروهند و بهانه هاشان هميشه يکيست».

چون اين را هم شنيدند باز يک سنگر پس نشسته چنين خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مايند، مگر شما به سر خاک بزرگانتان نمي رويد؟!» بدينسان در يک نشست چند رنگي به کيش خود خواهد داد.

مي گويم: «آري آنها بزرگان شمايند. بنيادگزاران کيشتان بوده اند. ولي اين در کجاي جهانست که براي بزرگي گنبدهاي زرين و سيمين افرازند و آن دستگاه را چينند و از صدها فرسنگ به ديدنش رفته به آن کارها پردازند؟!... آنگاه مگر ما از کتابهاي شما و از زيارتنامه

هاتان آگاه نيستيم و نمي دانيم که چه ستايشهاي گزافه آميز از مردگان هيچکاره مي کنيد؟!... نمي دانيم که آن مردگان را ياوران خدا و گردانندگان جان مي شناسيد؟...! »

هشتم: داستان گريه و زاري به کشتگان کربلا ايراد بزرگ ديگر مي باشد. يک داستان بايستي رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده از گريستن چه سود تواند بود؟!... يک داستاني را عنوان کردن و بزم هاي سوگواري برپا گردانيدن، گريستن و گريانيدن با خرد چه مي سازد؟...! اينکه گفته اند «هرکه بگريد يا بگرياند و خود راگريان وانمايد بهشت بر او بايا گردد» بايستي پرسيد: «چرا؟ گريستن يا گريانيدن چيست که خدا به آنها چنين پاداش بزرگي دهد؟!... آنگاه شما اين سخن را از کجا مي گوييد؟!... شما را به خدا چه راهي بوده؟!... اي بيخردان مگر خدا اسکندر مقدوني است که يک هفستيوني را دوست دارد و چون او مُرد، مردم را چند ماه به سوگواري وادارد؟!
حسين بن علي به طلب خلافت برخاست و نتوانست کاري از پيش برد، ليکن مردانگي بسيار ستوده اي از خود نشان داد، و آن اينکه زبوني ننموده کشته شدن خود و فرزندان و يارانش را، از گردن گزاردن به يزيد و ابن زياد بهتر دانسته مردانه پافشاري کرد و خود و پيروانش کشته گرديدند.

اين کار او بسيار ستوده بوده، ولي هرچه بوده بوده. هزار و سيصد سال گريستن چه معني دارد؟!... به آن نمايشهاي بسيار بيخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟...!
اين داستانهاي زيارت و گريه با آن حديثهاشان از راه ديگري نيز درخور ايراد است .اينها ريشه دين را کندن و آنرا از ميان بردن است. در جائيکه با يک زيارت همه گناهان آمرزيده شود و با يک گريه بهشت بايا گردد، کسي چرا از خوشيهاي سزا و ناسزا بازايستد؟!... چرا فلان حاجي آزمندانه انبارداري نکند؟!... چرا بَهمان ستمگر خونها نريزد؟!... چرا آزمندان به پول اندوزي نکوشند؟!... چرا مردان دنبال زنان بيگانه نيفتند؟!... سران شيعه در آن کوششهاي سياسي خود پرواي هيچي نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده اند ولي ما آيا مي توانيم چشم از کارهاي سراپا زيان ايشان پوشيم؟...!

نهم: درباره آن جهان سخنان بسياري در کتابهاي شيعي هست. به اين جهان بس نکرده از آن جهان ميدان ديگري براي گزافه بافي هاي خود بازکرده اند: «روز رستاخيز خدا به داوري نشسته پيغمبران از اينسو و آنسو رده خواهند بست. علي «لواء محمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلنديش هزار ساله راهست بدست خواهد گرفت. امامان به شيعيان هوادار درآمده ميانجيگري خواهند کرد. گناههاي ايناترا به سُنّيان داده ثوابهاي ايشان را به اينان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اينان را به بهشت روانه خواهند گردانيد. «حوض کوثر» در دست علي بوده و او آب جز به شيعيان نخواهد داد. در آن گرماي سوزان دلهاي سُنّيان کباب شده و آبي نخواهند يافت».
از اين گزافه هاي سياسي چندان بافته اند که اگر گرد آورده شود کتابي بزرگ باشد .سخن ما درباره ميانجيگري است. اين يک پايه اي از کيش شيعيست. حسين بن علي کشته نشده مگر براي آنکه روز رستاخيز به شيعيان هوادار درآيد و گناههاي ايشان را بيامرزاند .روز «الست» پيماني ميانه او با خدا بسته شده که حسين در راه خدا از جان و داراک و فرزندان درگزرد و خدا نيز روز رستاخيز «شفاعت» او را درباره شيعه بپذيرد. آن پنداري را که مسيحيان درباره مسيح و کشته شدنش ميدارند و کشته شدن او را کفّاره گناهان فرزندان آدم مي شناسند، شيعيان همان پندار را درباره حسين و کشته شدنش ميدارند، و بي گمان از مسيحيان گرفته اند.

بهرحال اين يکي از ايرادهاي آن کيشست. اينان خدا را همچون يکي از پادشاهان خودکامه تاريخ پنداشته اند، و اينست برايش «گرامي داشتگاني» بسيجيده ياوراني آماده گردانيده اند. اين سخن بارها از ملايان شنيده شده: «اين پادشاهان که وزيراني دارند خدا نبايد داشته باشد؟!...» از همينجا به اندازه ناداني و خدا ناشناسي اين گروه پي توان برد.

يکي بگويد: «اي بيخردان، خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!...» بگويد :«ميانجيگري جز در برابر ناداني يا خشم راني نتواند بود. يک پادشاهي که بجان و داراک مردم چيره مي بوده و چه بسا که با يک خشم آتش به هستي مردم ميزده، و چه بسا که بي گناهي را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش ميداده، در دستگاه چنين پادشاهي کساني ميبايسته که در چنان پيشآمدهايي به پاي پادشاه افتند و با چاپلوسي ها خشم او را فرونشانده گرفتار بيگناه را رها گردانند. ميانجيگري در چنين دستگاهي مي سزيده. در دستگاه سراپا دادگري و راستي چه نياز به ميانجي مي باشد؟!...» من از شما مي پرسم آيا در دادگاه و ديگر اداره هاي قانوني ميانجيگري تواند بود؟...!

دهم: نفرين و دشنام درباره ياران پيغمبر که آنرا «تبري» ناميده اند پايه ديگري از کيش شيعيست و اين خود زشتکاري ننگ آوري ميباشد. بي هيچ شوندي با مردگان دشمني نمودن و دروغها بستن و به دشنام و نفرين برخاستن جز نشان تيره دروني گروهي نتواند بود. چنانکه گفتمي اين کار ناستوده از پيش از زمان جعفر بن محمد آغازيده بوده. ولي از زمان اين امام رويه رسمي به خود گرفته و به سختي افزوده. مرا شگفت افتاده که زيد بن علي در برابر رافضيان از صديق و فاروق هواداري کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او (جعفر صادق) بدينسان نفت به آتش رافضيان ريزد و آنان را در رفتار زشتشان هرچه گستاختر گرداند.

کتابهاي شيعي پر از جمله هاي نفرين و دشنام است. خواجه نصير، آن مرد بيدين شکم پرست که گاهي باطني مي بوده، و گاهي شيعي ميگرديده، «لعنت نامه»اي ساخته. بسياري از ملايان کتاب «در کفر شيخين» نوشته اند.

به گمان شيعه اگر عمر و ابوبكر علي را از خلافت باز نداشتندي و خلافت در خاندان او مانده جعفر بن محمد وديگران بهره از آن يافتندي، در جهان هيچ بدي رخ ندادي .اينست همه گناهان به گردن آن دو تن ميباشد. برخي از اين اندازه هم گذشته چنين پنداشته اند كه همه گناهان پيش از آن زمان نيز به گردن آنانست. روز رستاخيز كه قابيل را درباره كشتن برادرش هابيل به بازپرسي خواهند كشيد او دليلها خواهد آورد كه شوند آن برادركشي نيز عمر و ابوبكر بوده اند. گناه آن نيز به گردن اينان خواهد بود .اينها سخنانيست كه ملايان نوشته و گفته و در دلهاي مردم عامي جا داده اند. بي شوند نبوده كه مسلمانان «رافضي» را بيرون از اسلام شمارده خونش را مي ريخته اند. بي شوند نبوده كه امامان به پيروان خود دستور «تقيه» مي داده اند.

چنانكه گفتيم يكي از كارهاي شاه اسماعيل رواج دادن شيعيگري در ايران مي بود. اين شاه كه دلش پر از كينه سُنّيان مي بود شيوه زشت دشنام و نفرين را نيز به رواج گذاشت. از زمان ايشان درويشاني بنام «تبرايي» پيدا شدند كه به جلو اسب فلان وزير و بَهمان امير افتادندي و نامهاي سران اسلام را يكايک برده نفرين و دشنام گويان گام برداشتندي. اسماعيل ميرزا نواده آن شاه زشتي اين كار را دريافته خواست جلو گيرد، ولي شيعيگري تا آن زمان در ايران ريشه دوانيده و داستان «تبري» در دلهاي تيره ملايان و درويشان و پيروانشان جا براي خود باز كرده بود و كوششهاي اسماعيل ميرزا هوده اي نداد.

سپس در زمان نادرشاه يک رشته كوششهاي بهتر و بزرگتري رفت. آن شاه غيرتمند آسودگي ايران را، بي برانداختن آن زشتكاري، نشدني مي شمرد و از اينرو از يكسو با عثمانيان به گفتگو پرداخته پيشنهادها ميكرد و از يكسو در ايران به برانداختن آن زشتكاري مي كوشيد و بارها از ملايان سُنّي و شيعي نشستها برپا ميگردانيد. ولي اين كوششها نيز ناانجام ماند و آن شاه غيرتمند كشته شده آرزوهاي خود را به گور برد.
در زمان زنديان و قاجاريان ملايان ميدان بازي مي داشتند و اين زشتكاري همچنان در ميان مي بود. تا پيش از زمان مشروطه همه ساله در ربيع الاول ملاها وسيدها و طلبه ها پيش افتاده به يک رشته بازيچه هاي دژخويانه پستي برخاستندي. درويشان تبرايي كه گفتيم بازماندگانشان در تبريز و ديگر شهرها مي بودند و بنام «لعنتچي» در كوچه ها و بازارها گرديده زبان بكار انداختندي و از اين و از آن پول گرفتندي. اين يكي از نيكي هاي جنبش مشروطه بود كه آن زشتكاريها را از شهرهاي ايران برانداخت.

چنانكه گفتيم همين زشتكاري مايه ريخته شدن ميليونها خون گرديده، شوند برافتادن هزارها خاندان شده، به شومي آن صدهزاران دختران و زنان ايران بدست ازبكان و تركمانان و عثمانيان افتاده كه به كنيزي نگه داشته و يا در بازارهاي بخارا و خيوه و استانبول و صوفيا و بلگراد فروخته اند. در زمان نادرشاه چند هزارتن از اين زنان در گرفتاري مي بودند و آن شاه بيش از همه به آزاد گردانيدن ايشان ميكوشيد.

اين هم گفتيم كه داستانهايي كه در كتابهاي شيعي، درباره كشاكش امام علي بن ابيطالب با ابوبكر و عمر نوشته اند همه دروغ و همه ساخته است. خدا روي سياست را سياه گرداناد...!

ابوبكر را ياران پيغمبر به خلافت برگزيده بودند، و پس از او نيز عمر را برگزيدند. اين دو تن از برگزيدگان ياران پيغمبر بوده اند. پس از عمر نيز عثمان را برگزيدند. ولي از اين مرد در پايان كار بديهايي رخ نمود و يک دسته از مسلمانان به او بشوريدند و چنانكه در تاريخها نوشته شده او را كشتند. اين سزاي او بوده.

اينكه ياران پيغمبر نخست بار علي را به خلافت برنگزيده اند شوندش را در كتابها نوشته اند. علي در آن هنگام جوان مي بود و با همه ستودگيهايي كه مي داشت ابوبكر به خلافت شاينده تر از او مي بود. بويژه با خونهايي كه علي در راه اسلام ريخته و دشمني خود را در دلهاي بسيار جايگزين گردانيده بود. بهرحال برنگزيدن او از روي بدخواهي نبوده و كشاكشي در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر به در خانه علي و گزاردن او دختر پيغمبر را در ميان در و ديوار كه با آن آب و تاب سروده مي شود از ريشه دروغ است. ميگويند دختر پيغمبر «محسن» نام بچه اي را «سقط» كرد. يكي نمي پرسد: اي بيخردان بچه زائيده نشده به نام چه نيازي ميداشت؟!... كه دانسته بودي آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟...!

كوتاه سخن: ابوبكر و عمر مردان ارجداري مي بوده اند. ما چنانكه ستودگيهاي علي را به ديده گرفته پاسش مي داريم و بزرگش مي شماريم، همچنان بايد ستودگيهاي اين دو تن و ديگران را نيز بديده گيريم و پاسشان داريم. اين شيوه شيعيگري بهترين نمونه از آلودگي آن ميباشد.

يازدهم: داستان «تقيه» يكي ديگر از ايرادهاست. شيعيگري اگر سياستي مي بوده بايستي به آشكار افتد و همه مردم آنرا بدانند. اگر هم چندي در آغاز بكار، پنهان ماندن نياز مي بوده نبايستي براي هميشه در نهان ماند. اگر دين و راهنمايي مي بوده باز بايستي به آشكار افتد تا مردم آنرا بدانند و بهره جويند.
جاي بسيار افسوس است كه كساني مردم را از يكسو به باورهاي گزاف و بي پا وادارند و به بدزباني به پيشروان اسلام انگيزند، و آنگاه دستور دهند كه كيش خود را نهان داريد و به كسي باز ننمائيد. جاي بسيار افسوس است كه چنان كنند و چنين باشد. شگفت تر آنكه سران

شیعه «تقیه» را یک بایاي همیشگي به شیعیان شمارده دستور داده اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسي آنرا به کنار نگذارد (۴۹) و این میرساند که به پیشرفت شیعیگري و اینکه روزي رسد و شاهاني برخیزند و آنرا با شمشیر رواج دهند امید نمیداشته اند و چنان پیشرفتي را نمي خواسته اند.

« تقیه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه اي از فریبکاري و دروغگوئیست همیشه با فریبکاري ها و دروغگوئي هاي دیگر توأم بوده است. در این باره داستانهایي هست که یاد نکردنش بهتر میباشد و من براي آنکه زشتي این رفتار و بدیهایي را که با آن توأم تواند بود برسانم داستان پائین را مي آورم:

قصص العلما که کتابیست بارها چاپ یافته نویسنده آن میرزا محمد تنکابني در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزویني (صاحب ضوابط) که یکي از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمدشاه مي بوده چنین مي نویسد:

« و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنّن داشت شیعه نمود تفضیل این مقال اینکه پادشاه بغداد پس از محاصره و قتال شهر کربلا را به تصرّف درآورد و رشید بیک نامي را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هروقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه و بادزن برمیداشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایي رسید و عقله محبت و موأنست از طرفین بنحوي انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرّف میشد و شبها را بعد از خوابیدن مردم مي آمد و تا نصف شب در خدمت استاد مي بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامي بود استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن مي راند و هر شب سطري از فساد مذهب سُنّیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل به مذهب تشیع دید پس بر او استدلال کرد که علي چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه برمي آمد افضل از جمیع صحابه بود و تو بعقل خود رجوع کني اگر یکي از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداري و مرا خانه نشین و دست کوتاه کني آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده؟ حاکم گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آنجناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علي را که افضل و اعلم و ازهد و اتقي و اشجع و اسخي و اعبدو و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا او را در زوایاي خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که بمنزله تلامذه او بود بجاي پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد مي فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه وشات و ساعین به پاشاه این کیفیات را رسانیده پاشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثاني و استاد مراوده و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایي رسید که استاد در نزد او و هیچ نمي رفت و از قضایاي اتفاقیه روزي یکي از شیعیان در بازار با کسي منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثاني را لعن کرد. یکي از ملازمان حاکم استماع نمود، او را گرفته به نزد حاکم برده حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردي او در جواب بگوید ما خلیفه را مطاع مي دانیم و هرگز لعن نمي کنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عباء خود را بر سر انداخت و بجانب یکي از کوچه هاي جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسي بهمراه او رود. چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه بود که بجانب کوچه و راه عبور درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد. چنان وانمود کرد بجایي دیگر میرود. حاکم سبقت در سلام کرد و عرض کرد بالا بفرماي و قهوه و قلیان صرف بفرمائید. آن جناب اجابت کرد و نشست. بعد از صرف تحّیات حاکم عرض کرد که دیروز کسي را از اهل ملّت شما آورده اند که بر خلیفه ثاني سّب کرده بود او را محبوس ساختیم که بنزد پادشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزي واقع نشده زیرا ما خلیفه ثاني را خوب و صحابه رسول خدا و پدر همخوابه او مي دانیم و سّب او را حرام میدانیم وعوام شیعه ما را تقلید مي نمایند. این دعوي افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضي شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوه دل حیدر و ظالم شبل زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد درجواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثاني را لعن نمي کنیم و لعن او را علما حرام مي دانند و ما تقلید ایشان را مي نمائیم . حاکم گفت: الحمدالله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلماني بي تقصیر ریخته نشد .استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکي از مضامین آیه شریفه من احیاء نفسا فقد احیاء الناس جمیعا واقع شد.

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگي به شیعیگري ناپاسداریست که با قرآن نموده آنرا بسیار خوار داشته اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاري بزرگي با قرآن کرده اند:

۱- قرآن که کتابي براي خواندن و فهميدن و رستگار گرديدن مي بود، اينان گفته اند معناي آنرا جز امامان ندانند، و بدينسان آن کتاب را از هنايش بلکه از ارج انداخته اند. علماي شيعه قرآن را «ظني الدلاله» دانسته «احاديث» را به آن برتري دهند.

۲- گزارش (يا بگفته خودشان: تأويل) را از باطنيان ياد گرفته و بيشتري از آيه هاي قرآن را از معني هاي آشکار خود بيرون برده اند. تو گفتي قرآن ديوان شاعري مي بوده که هرچه آيه هاي نويد و پاداش است درباره امامان خود، و هرچه آيه هاي بيم و کيفر است درباره ابوبکر و عمر و ديگران شمارده اند. بجاي آنکه از قرآن پيروي نمايند و رستگار گردند، آنرا افزاري براي پيش بردن گمراهيهاي خود ساخته اند.

۳- برخي از ايشان در گستاخي گام بالاتر گزارده واژه ها يا جمله هايي که با خواستشان سازنده است به آيه هاي قرآن افزوده(۵۰) و دو سوره جداگانه نيز يکي بنام» سوره النورين» و ديگري بنام «سوره الولايه» ساخته اند، و به نام اينکه در قرآن مي بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته اند قرآن ديگري پديد آورده اند.

شگفت تر آنکه گفته اند: «اين قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اينحال دانسته نيست از کجا نسخه اش بدست اينها افتاده.
هرچه هست چنين قرآني در ميان شيعيان بوده و هست که چون نسخه اي از آن بدست کشيشان پروتستان افتاده که درباره اش سخنها رانده اند و مهنامه «جهان اسلام»(۵۱) انگليسي پيکره آن دو سوره جداگانه را بچاپ رسانيده که ما نيز يکي را برداشته اين و در اينجا به چاپ ميرسانيم.

سيزدهم: در داستان امام ناپيدا سخن فراواني هست و ايرادهاي بسياري توان گرفت:
۱- چگونه تواند بود که يکي فرزندي زائيده شود و کسي آگاه نگردد؟!... چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟!... مگر حسن العسگري در سامرا در ميان مردم نمي زيسته؟!... مگر کسي به خانه او آمد و شد نمي کرده؟!... آيا با گفته عثمان بن سعيد چنين چيزي را باور توان کرد؟!
آنگاه نهفتگي چه رازي ميداشته؟!... اگر نهفته نبودي چه گزندي ديدي؟!... مي گويند: از دشمنان خود مي ترسيد. مي گويم: پس چرا پدرانش نترسيده بودند؟!... آنگاه گروهي که «تقيه» توانند کرد و باورهاي خود را از ديگران پوشيده توانند داشت چه جاي ترسي براي ايشان بازماند؟...!

۲- امام اگر پيشواست بايد در ميان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپيدا چه معني تواند داشت؟!... پاسخ داده مي گويند: امام ناپيدا همچون خورشيد پشت ابر است .مي گويم: مَثَل بسيار غلطي است. خورشيد در پشت ابر زمان کمي ماند و بيرون آيد .آنگاه خورشيد در پشت ابر روشنائيش و گرمايش پيداست، از آن امامتان چيزي پيدا نمي باشد.

۳- هزار سال زندگي باور کردني نيست، مي گويند: از قدرت خدا چه بعيد است؟!... مي گويم: همين پاسخ نمونه اي از ناآگاهي شما از معني دين است. شما اگر معني دين را دانستيدي اين دانستيدي که خدا براي کارهاي خود آييني گزارده است و هيچگاه آن آيين را ديگر نگرداند. دانستيد که اين را همان خدا گزارده است که کسي بيش از صد و بيست سال و صدو چهل سال زنده نماند و نتواند بود.
مي گويند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در ميان مردم خود ماند»، پس به آن چه پاسخ دهيد؟!... مي گويم: آن خود جاي ايراد است. اين گونه چيزها در قرآن از » متشابهات» آن مي باشد و بايد بحال خود بماند و گفتگويي از آنها نرود.

۴- خدا را چه نيازي بوده است که کسي را از هزار سال پيش نگاهدارد و در بيابانها بگرداند تا روزي او را بيرون آورد و با دستش جهانرا نيک گرداند؟!... مگر خدا نتوانستي او را در زماني که بيرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگيزد؟!... اينکه مردم چيزي را اندوخته براي آينده نگاه دارند در سايه نياز و ناتواني است(مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آيا درباره خدا چه نياز و ناتواني پنداشت؟...!

۵- مهديگري جز افسانه اي نيست. اينکه کسي برخيزد و با يک رشته کارهاي بيرون از آيين (فوق العاده) جهان را به نيکي آورد جز سمردي نمي باشد. دوباره مي گوييم: خدا اين جهان را از روي آييني مي گرداند و آن آيين هيچگاه ديگر نشود.
آري خدا راهنماياني برانگيزد و با دست آنان به مردم راه نمايد. ولي هيچگاه به کارهاي بيرون از آيين نياز نباشد. خدا هر زماني که خواست يکي را از ميان مردمان برگزيند و پرده از جلو بينش او برداشته به آميغها بينايش گرداند، آن برگزيده يا برانگيخته به کوشش پرداخته با گمراهي ها نبرد آغازد، و با گفتن آميغ ها خردها را به تکان آورد، و در سايه کوشش و پافشاري خردمندان و پاکدلان را پشتيبان خود گرداند، و با بي خردان و ناپاکان درافتاده از ميان بردارد. اينست آيين خدا. اينست آنچه تاکنون بوده و پس از اين هم خواهد بود. مهديگري بدانسان که گفته مي شود هيچگاه نتواند بود.

مي گويند: چنين باوري در كيشهاي ديگر نيز هست: جهودان مسيح را مي بيوسند، عيسويان به فرود آمدن عيسي از آسمان اميدمندند، زردشتيان چشم به راه شاه بهرامند .مي گويم: چه خوش دليلي پيدا كرده ايد؟... آيا شناخته بودن يک افسانه در ميان اين گروه و آن گروه نشان راستي آن باشد؟
مي گويند: پيغمبر از مهدي آگاهي داده. مي گويم: پيغمبر كه آشكاره مي گفت «من ناپيدا ندانم» چگونه از آينده آگاهي داده است؟!... چرا داستان به اين شگفتي و بزرگي در قرآن نيامده است؟...!

۶- چنانكه گفتيم شيعيان مهديگري را كه گرفته اند آنرا در سادگي نگزارده چيزهايي از خود به آن افزوده اند: «پيش از مهدي دجالي بيرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازي از آسمان شنيده خواهد شد، ياران امام با «طي الارض» به نزد او خواهند شتافت»... اينها همه گزافه است. همه بيرون از آيين خداست.
اينكه گفته اند: «خون حسين را خواهد گرفت»، بني اميه يا بني عباس را خواهد كشت، اينها نشانست كه جز سودجوئي هاي سياسي در ميان نبوده، و به اين نويد مي خواسته اند پيروان را از نوميدي بازدارند و از پراكنده شدن جلوگيرند.
اكنون كه نه بني اميه مانده و نه بني عباس، دانسته نيست مهدي چه كساني را خواهد كُشت و آيا به اين نويدها كه آشكاره دروغ درآمده چه بايد گفت؟...!

۷- در كتابهاي شيعه در پشت سر اين گزافه ها يک گزافه شگفت تر ديگري ديده مي شود» :مهدي چون كار خود را كرد و زمانش به پايان آمده با دست زن ريشداري كشته گرديده، پس از او امامان يكايک به جهان بازگشته به فرمانروايي و كامراني خواهند پرداخت، و ياران و دشمنان هريكي نيز زنده خواهند شد. هر امامي دشمنان خود را كشته و كينه جسته و با ياران خود آسوده روز خواهد گزاشت.« ببينيد در گزافه بافي تا كجا پيش رفته اند! ببينيد با دستگاه آفرينش به چه ريشخندهايي برخاسته اند! ببينيد با خد ا چه گستاخي ها كرده اند؟...!
امامان از جهان سير نشده اند و آتش كينه در دلهاشان فرو ننشسته. باز خواهند گشت كه به كام دل فرمان رانند و از دشمنان كينه جُسته آتش دلهاي خود را فرو نشانند .رويتان سياه بادا اي دروغگويان! يكي نپرسيده: اينها را از كجا مي گوييد؟!... آخر چه دليلي ميداريد؟...!
از همين افسانه مهدي تا كنون صد آشوب برپا گرديده و يک نمونه از آنها آشوب بابيگري بوده. يک سيد شيرازي به هوس مهديگري افتاده و آوازي برآورده و مردم چون چشم به راه مي بودند، يكدسته گرد او را گرفته اند، و آن بي مايه به عربي بافي هاي خنک و بي معنايي پرداخته، و پس از كشاكشها و خونريزيها كه خود او يكي از كشته شدگان بود، اكنون نتيجه آنستكه گروهي بنام بهايي يا ازلي كه در تيره مغزي و گمراهي بالاتر از شيعيانند پديد آمده اند و با صد بدي زندگي بسر مي برند. اين يكي از ميوه هاي تلخ آن درخت سياست بوده.

****

گفتار سوم

زيانهايي كه از اين كيش برميخيزد

شيعيگري گذشته از آنكه با خرد ناسازگار است و از اين راه ايرادهاي بسياري به آن توان گرفت، به زندگاني نيز زيانهاي فراوان مي دارد، و ما اينک برخي از آنها را در اين گفتار ياد خواهيم كرد:

نخست: اين كيش پيروان خود را به گمراهي انداخته و از دين دور مي گرداند. شيعيان خود را «فرقه ناجيه» ناميده دين را جز همان كيش خود نشناسند، ولي راستي به آخشيخ آن مي باشد و اينان به يكباره از دين بيرونند.

دين چيست؟... مردم معني دين را نمي دانند و آنرا يک چيز بي ارجي وا مي نمايند .ولي ما دين را به يک معناي بسيار والايي مي شناسيم. دين يک چيز است: «شناختن معني جهان و زندگاني و زيستن به آيين خرد». ليكن از آن، دو نتيجه بدست آيد. يكي «خدا را شناختن و به خواست او پي بردن و آيين او را دا نستن»، ديگري «آميغهاي زندگي را شناختن و آنها را بكار بستن و جهان را آباد گردانيدن و از آسايش و خرسندي بهره يافتن.«

اين دو رشته است هوده هايي كه از دين بدست آيد. ولي شيعيگري به وارونه همه اينهاست. آنچه شناختن خدا و آيين اوست، ما نشان داديم كه سران اين كيش خدا را نشناخته و او را بسيار خوار داشته اند. نشان داديم كه چه گستاخي ها با خدا كرده اند. چه دروغهايي به او بسته اند، چه ريشخندهايي سزا شمارده اند. گاهي خدا را پادشاه مغولي پنداشته اند كه به نزدش ميانجي بايد برد. گاهي اسكندر مقدوني اش دانسته اند كه بهر چند تن كشته، هزار سال سوگواري مي خواهد. گاهي خود را ياوران او گردانيده اند. گاهي آفرينش را به پاس هستي خود شمارده اند. از هرباره خدا و دستگاهش را افزاري براي پيشرفت كار خود گردانيده اند.

ببينيد گستاخي را تا به كجا رسانيده اند: «هر كه حسين را در كربلا زيارت كند مانند كسي است كه خدا را در عرش زيارت كرده»، «با هستي امامست كه زمين و آسمان پايدار مي باشد و به پاس اوست كه مردم روزي مي خورند»، «هركه بگريد و بگرياند و يا خود را گريان نمايد بهشت به او بايا شود». بايد پرسيد: چرا؟!... مگر گريستن به كشتگاني چه كاريست و چه سودي از آن تواند برخاست كه خدا چان مزدي دهد؟!... چنين گزافه دهي از خدا سزاست؟...!

«هركه به زيارت رود همه گناهانش آمرزيده گردد». بايد پرسيد: پس دين چه مي بايسته؟!... سخن از نيک و بد و حلال و حرام چه مي سزيده؟!... در جايي كه با گريستن يا به زيارت رفتن هر گناهي آمرزيده شود و بهشت بايا گردد چرا كسي از گناه باز ايستد؟! چرا در بند نيک و بد و حلال و حرام باشد؟...!

داستان مرگ اسماعيل فراموش نشدني است: «خدا از گريز خود درباره اسماعيل بازگشت» .براي آنكه پرده به لغزش خود كشند به خدا نام پشيماني نهاده اند. گستاخي بالاتر از اين چه تواند بود؟...!

چنانكه گفتيم داستان امام ناپيدا و هرچه درباره زندگاني هزارساله، و درباره پيدايش او، و درباره بازگشت امامان گفته اند سراپا بيرون از آيين خداست.

آمديم به شناختن آميغهاي زندگاني و كوشيدن به آباداني جهان كه رشته ديگري از نتيجه هاي دين است. شيعيگري به يكبار از آنها بيگانه است، در اين كيش نه سخن از نيكي زندگاني رود و پروائي به آبادي جهان شود. آموزاک(آموزش)هاي آن جز اينها مي باشد: جهان به پاس هستي «چهارده معصوم» آفريده شده، هركسي بايد آنانرا بشناسد، و ياوران خداشان داند، نامهاشان از زبان نيندازد، به دشمنانشان نفرين و دشنام دريغ نگويد، به كشتگانشان سوگواري كند، هر زمان كه توانست به زيارت گنبدهاشان رود، در آن جهان اميدمند به ميانجيگري شان باشد... اينهاست آموزاكهاي شيعيگري. اينست دستورهاي آن كيش، و ما كه در ايرانيم و در ميان شيعيان زندگي مي كنيم هوده اين دستورها را در بيرون با ديده مي بينيم. يكي شيعي كه در كيش خود پايدار است او را آرزويي جز روضه خواني برپا كردن و يا به زيارت رفتن نمي باشد. ديگر كارها در ديده او بي ارجست.

اين را در جاهاي ديگري نيز نوشته ام: در سال ۱۳۳۶ كه جنگ جهانگير در ميان مي بود و گراني نيز پيش آمد و مي توان گفت بيش از سه يک مردم را نابود گردانيد، در آن سال من در تبريز مي بودم و آشكاره مي ديدم كه بيشتر توانگران دست بينوايان نمي گرفتند، خويشان و همسايگانشان كه از گرسنگي مي مُردند پروا نمي داشتند، مردگان كه از بي كفني برروي زمين مي ماندند به روي خود نمي آوردند. بسياري از آنان گندم يا خواربار كه مي داشتند نهان كرده به بهاي بسيار گراني فروخته پول مي اندوختند، در آن ميان تنها كاري كه رواج مي داشت بزم هاي روضه خواني برپا كردن مي بود. سپس نيز كه بهار رسيد و راه عراق كه از سالها بسته مي بود باز گرديد آنان با يک شادماني به تكان آمدند و به آهنگ زيارت به بسيج پرداختند و كاروانهاي انبوه پديد آورده راه افتادند.

بدتر از آن دو سال پيش رخ داد. در سال ۱۳۲۰۰ خورشيدي كه روسها و انگليس سپاه به ايران آوردند و رضاشاه برافتاده سخت گيري هايي كه او درباره رفتن به عراق مي داشت از ميان رفت، شيعيان ايران همه چيز را فراموش كرده، در چنان هنگامي كه سپاه بيگانه به كشور آمده و سرزمين ايران به ميدان جنگ نزديكتر شده (بلكه خود ميدان جنگ گرديده) و بيم ها در ميان مي بود، با صد خرسندي و شادماني، از هرسو رو به تهران آوردند و بيست و يک هزار تن، پاوندي ۱۴۰۰ ريال ارز خريده روانه كربلا و نجف شدند.

همين امسال آزمايش ديگري در كار است: سالها در ايران گندم و جو كم بها مي بود و كشاورزان سختي مي كشيدند و زيان مي بردند. پارسال به شوند جنگ و در سايه كمي غلّه بهاي آن بسيار بالا رفت و امسال با همه فراواني بالاست. اكنون كشاورزان كه غلّه را به بيست برابر بهاي سالهاي پيش مي فروشند، بجاي آنكه ارج اين پيشامد را بدانند و از پولهائي كه بدست آورده اند كشتزارهاي خود را بيشتر و بهتر گردانند، باغها پديد آورند، چشمه هاشان پاک گردانيده به آب بيفزايند، براي زنان و فرزندان خود رخت خرند، به چشمهاي تراخمي بچگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اينها را فراموش كرده تنها زيارت را به ياد مي آورند. از هر ديهي گروهي كاروان بسته و ملاي خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» كشان راه مي افتند.

همچنين بازاريان كه در سايه بالا رفتن نرخها، در اين دو سال پولهايي اندوخته اند، و بازرگانان كه در سايه انبارداري و گرانفروشي، به توانگري افزوده اند، يگانه آرزوشان رفتن به كربلا و نجف (و يا به مكه) مي باشد، بسياري از آنان از دادن ماليات به دولت سرپيچيده با نيرنگ و رشوه گريبان خود را رها گردانيده به راه مي افتند.

اكنون خيابانهاي تهران پُر از روستائيان خراسان و مازندران و ديگر جاهاست كه به آهنگ كربلا به اينجا آمده اند، و با آن رختهاي پاره و چرک آلود دسته دسته در خيابانها مي گردند. كار بجائي رسيده كه دولت عراق كه سالانه سود بزرگي از آمدن و رفتن اين دسته ها برد، از دادن «ويزا» خودداري مي كند. اينست بسياري از ايشان بي گذرنامه براه مي افتند و در مرز گرفتار مي شوند و كساني نيز گذرنامه مي سازند كه اكنون يک دسته شان در شهرباني در زير بازپرسي اند.

اينست آرمان شيعيان. آنچه در آنان نتوان يافت به نيكي كشاورزي يا بازرگاني يا چيزهاي ديگر كوشيدن، و يا دلبستگي به توده و كشور داشتن است.

يكي از آميغهاي ارج داري كه دين ياد مي دهد آنست كه در جهان بيرون از آيين سپهري كاري نتوان بود. نتواند بود كه كسي در اين جهان باشد و هيچكس او را نبيند، نتواند بود كه كسي هزار سال زنده بماند. نتواند بود كه آفتاب از فرودگاه خود برآيد. نتواند بود كه مردگان به جهان بازگردند... ولي ديديم كه شيعيگري پُر از اينگونه كارهاي بيرون از آئين است.

ديگري از آميغهاي ارج دار آنست كه به هر كاري بايد از راهش كوشيد. بيمار را بايد به نزد پزشک بُرد و درمان خواست، به توانگري بايد از راه كوشش رسيد، ارجمندي در ميان مردم را بايد به نيكوكاري يافت... ولي شيعيگري همه به آخشيج اين مي گويد.يک شيعي هر «مرادي» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داود، از شاه عبدالعظيم، از معصومه قم، تواند گرفت. چه رسد به گنبدهاي امامان كه والاتر و تواناتر مي باشند.

دوم: يک گمراهي بزرگي در شيعيگري آنست كه پنداشته اند خدا جهانرا به پاس هستي «چهارده معصوم» آفريده. اين خود گزافه بي پائي است. خدا جهانرا به پاس هستي كسي نيافريده. خدا بالاتر از آنست كه با آفريدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از آنست كه همچون پادشاهان هوشمند «گرامي داشتگاني» برگزيند. چنين گفته اي از هر كسي سرزده بي دين و دروغگو مي بوده و نزد خدا روسياه خواهد بود.

بنيادگزار اسلام يک تن همچون ديگران مي بود. خدايش برگزيد و به راهنمائيش برانگيخت. برتري كه پيدا كرد از اين راه بود و برتري ديگري نمي داشت. اين درباره آن پاكمرد است كه برانگيخته خدا مي بود، چه رسد به نوادگانش كه هيچكاره مي بودند.

آنچه كسان پرستي است يک شيعي بايد دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هيچ چيز ارج نگزارد. اگر شما نيک سنجيد اينان به پيغمبر نيز آن ارج را نمي گزارند.

پيغمبر در چهل سالگي به پيغمبري رسيده، آنهم بايستي پياپي جبرائيل بيايد و برود و دستورها را بياورد. ولي امامان از كودكي امام مي بوده اند و بي آنكه نيازمند جبرائيل باشند همه چيز را مي دانسته اند، در ياوري به خدا و گردانيدن جهان نيز آن توانايي و كوشايي كه از امامان و از «حضرت عباس» نمايانست از پيغمبر نمايان نمي باشد.

در انديشه يک شيعي گلهاي باغ آفرينش دوازده امام بوده اند و ديگران در برابر آنان داراي ارجي يا ارزشي نمي باشند و نخواهند بود. يک كسي هر چند نكوكار باشد و در راه خدا به كوششها پردازد و جانفشاني ها كند به پايه امامان نتواند رسيد، در جاي خود كه به پايه سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسيد. نيكي را در آنان دريافته اند و جايي براي ديگران باز نمانده.

نيكان در جاي خود، كه بدان نيز چنين اند. يک شيعي ستمكاري، جز يزيد و ابن زياد و شمر نشناسد. چنگيز كه آنهمه خونها ريخته و تيمور كه آن كشتارها را كرده، صمدخان كه آن بدنهادي ها را نموده، هيچ يكي به پايگاه يزيد و شمر يا ابن زياد نرسيده است و نتوانستي رسيد. جايگاه ستمگري را يزيد و ابن زياد گرفته اند و جا براي ديگران باز نمانده است. پس از هزار و سيصد سال هنوز به يزيد «لعن» مي خوانند، ولي چنگيز و تيمور كه آن همه خونها ريخته اند نامي از آنان در ميان نمي باشد.

يک شيعي بايد از هرچيزي ستايشي براي امامان خود، و يا نكوهشي براي دشمنان ايشان پديد آورد و هيچ فرصتي را در اين باره از دست ندهد. اين باياي شيعيگري اوست. مثلاً ابوبكر چون خليفه شده و به منبر رفته و پاكدلانه به مردم چنين گفته: « وليتكم ولست بخير منكم» (من سررشته دارتان گرديدم درحاليكه بهتر از شما نمي باشم)، شيعي بايد فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبكر «و علي فيكم» بيفزايد تا دانسته گردد كه ابوبكر با همه دشمني كه با علي ميداشت به بزرگتري و برتري او مي خستويد و اين به پاس جايگاه او بوده كه گفته: «من بهتر از شما نمي باشم».

يک جمله اي در كتابهاست: خدا به پيغمبر اسلام گفته: «لولاک لما خلقت الافلاک» «اگر تو نبودي اين فلک ها را نيافريدمي). اين جمله غلطست و همانا آنرا يكي از ايرانيان عربي دان ساخته است. در عربي بايستي گفت: « لولا انت...»، « لولاک...» غلط است و جز بنام « سجع سازي» با «افلاک» آورده نشده. چنين جمله دروغ و غلطي، شيعه آنرا نيز بحال خود نگزارده و به آن نيز افزوده: « و لولا علي لما خلقتک» (و اگر علي نبودي تو را هم نيافريدمي).

چنانكه گفتيم در اين باره به آيه هاي قرآن نيز دست برده و هركجا كه زمينه اي ديده اند به آنها افزوده اند.

هر تكاني كه در جهان پيش آيد و هر داستان بزرگي كه رخ دهد شيعي بايد بگردد و حديثي پيدا كند تا نشان دهد كه امامان آنرا از پيش آگاهي داده اند. اين باياي شيعيگري اوست.

در س الهاي اخير كه دانشهاي اروپايي در ايران رواج يافت، ملايان شيعه تنها بهره اي كه از آن دانشها بردند اين بود كه بگردند و حديثهايي پيدا كنند و آنها را به رُخ جهانيان كِشند و چنين گويند: «اين را فلان امام آگاهي داده».

به نوشته هبه الدين (وزير فرهنگ عراق) ستاره شناسي نوين تازگي نمي دارد و همه آنها در آيه هاي قرآن فهمانيده و در حديثها يادش رفته است.

به نوشته خالصي زاده « نيروي كشش» (يا قوه جاذبه) را امامان مي دانسته اند و در گفته هايشان بازنموده اند و بسيار دور از دادگريست كه اروپائيان آن را از نيوتن انگليسي نوشته اند.

در اين ده سال كه ما به كوشش برخاسته ايم و سخناني در زمينه زندگاني مي نويسيم، در سالهاي نخست بسياري از طلبه ها و ديگران مي آمدند و چنين مي گفتند: «اينها كه در حديثها هم هست. شما چرا حديث ذكر نمي كنيد كه مردم هم زودتر بپذيرند». سپس چون از ما نوميد شدند خودشان بكار پرداختند بدينسان كه ما هرچه نوشتيم آنان كتابها را گرديده از ميان صد حديث بي معني يكي را، كه بيش يا كم، مانندگي به گفته هاي ما ميداشت پيدا كرده به رخ ما مي كشيدند. مثلاً ما كه در زمينه خِرَد، هم با كيشها و هم با صوفيگري و خراباتيگري، و هم را روانشناسي نوين در چخش مي بوديم و در برابر همه آنها گفته هاي خود را با دليلهاي استوار روشن مي گردانيديم، آنان حديثي را به رخ ما مي كشيدند: «خدا چون خرد را آفريد به او گفت جلو بيا، آمد گفت پس برو، رفت گفت با توست كه كيفر خواهم داد، با توست كه پاداش خواهم داد».

اين خود جُستاريست كه آيا دين بهر مردم است يا مردم بهر دين مي باشند. اگر راستش بخواهيم دين بهر مردم است. دين بهر آنست كه آميغ هاي زندگاني را به مردم ياد دهد و آنانرا از گمراهي بيرون آورد. خدا چنين خواسته است كه هرچند گاهي يكبار كسي را از ميان مردمان برانگيزد و با دست او شاهراهي براي زندگاني بروي مردم بگشايد. دين بهر اينست ولي در انديشه شيعيان وارونه اين مي باشد. در انديشه آنان مردم بهر ديننند. به اين معني كه خدا «چهارده معصوم» را آفريده و آنان را بسيار گرامي داشته، و اين جهان و مردمان را آفريده كه آن گرامي داشتگان را بشناسند و جايگاه آنان را در نزد خدا بدانند و براي خشنودي خدا هميشه نامهاي آنان به زبان رانند و درودها فرستند، و به روي گورهاشان گنبد روند، سرگذشتهاي آنانرا فراموش نساخته هميشه تازه نگهدارند، با دشمنان ايشان هميشه دشمن باشند و نفرين و دشنام دريغ نگويند، و پيداست كه به پاداش اين كارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب كوثر خواهند آورد. هر گناهي كه كرده اند به پاس ميانجيگري آن گراميان آمرزيده خواهد شد. اينست فهميدة شيعيان.

در زمانهاي باستان چون خواستندي از پهلواناني ارجشناسي نشان دهند به يک نمايش برخاستندي. بدينسان كه يک كاروان بزرگي پديد آوردندي كه دسته هايي در پيش رو، و دسته هايي در پشت سر و آنان پهلوانان در ميانه جا گرفتندي، و به همان حال با موزيک و سرود به راه افتادندي، و همگي ستايش آن پهلوانان كردندي، و بدينسان سراسر شهر را گرديدندي.

در انديشه شيعه دستگاه آفرينش يک چنان نمايشي براي نشان دادن ارج و جايگاه «چهارده معصوم» ميباشد. دسته هايي از پيش رو رفته و در ميانه آنان چهارده تن و بستگان و پيرامونيانشان آمده اند و از پشت سر نيز دسته هايي در كار آمدن و گذشتند.

در سايه همين باور است كه شيعيان زمان آن چهارده تن (صده هاي نخست اسلام) را بهترين زمانها شناسند، و در پندار ايشان زمان هرچه ميگذرد بدتر و بي ارجتر مي گردد.

در سايه همين باور است كه به زمان خود و پيشامدهاي اين زمان ارج نگزارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پيشامدهاي آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسيار بزرگي در ميان دولتهاي اروپا ميرود و هر توده بايد از پيشامد به تكان آيد و در راه آينده خود به كوششهايي پردازد. ولي شيعي پروايي به اينها ندارد و چه بسا كه به داستانش نيز گوش ندهد. ليكن شما اگر از جنگ صفين بگوييد يا داستان مختار سراييد آنها را با دلخواه و خوبي بشنود و خرسندي نمايد.

دولتهاي آزمند اروپا آن همه چيرگي به شرقيان مي نمايند و سراسر كشورهاي شرقي به زير دست آنان افتاده. شيعي را به اينها كاري نيست و پروا نيز ننمايد. ولي پس از هزار و سيصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نكرده است و هر زمان كه پايش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبكر و عمر و ديگران از بدگويي باز نايستد.

در سال ۱۳۲۰۰ كه در تبريز با سپاه روس جنگ رفت و روسيان چيره در آمده شادروان ثقه الاسلام را با هشت تن ديگر، به گناه دلبستگي به كشور و توده خودشان، دستگير كردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار كشيدند، در همان هنگام كه آن هشت تن را بالاي دار مي فرستادند پيروان جعفر بن محمد در بازارها زنجير مي زدند و فرياد مي كشيدند: « داد از ظلم يزيد».

در شهريور ۱۳۲۰۰ خورشيدي كه سپاهيان روس و انگليس مرز ايران را شكسته به اين كشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شيراز و بوشهر روم، و در اتوبوس كه نشستيم يک دسته نيز « زوّار» نشستند كه از مشهد بازمي گشتند. در ميان راه نادانيهايي از آنان ديدم كه ناگفتني است. با آن همه گزندي كه به كشور رسيده بود كمترين پروايي نمي داشتند و همه سخنانشان از سفر خودشان و يا از سرگذشتهاي راست و دروغ امامانشان مي بود، و پياپي آواز برداشته « صلوات» مي كشيدند. تنها يكبار سخن از پيشامد كشور رفت كه يكي چنين پاسخ داد: «اينها خواهند رفت. روسها در مشهد مي گفتند اينجا مملكت امام رضاست، ما نخواهيم ماند».

از شيراز تا بوشهر با دسته ديگري دچار بودم كه اگر نادانيهاي ايشان را بنويسم سخن به درازا خواهد كشيد. يک مدير دبستاني به ديگران دستور ميداد: « شش قل هوالله بخوانيد و به شش سوي خود بدميد و از بمب و از هيچ چيز نترسيد». در ميان راه جز «صلوات» كاري نمي داشتند و گاهي نيز بدنهادي نشان داده آواز برمي داشتند: « به هر سه خليفه ناحق... ».

از گفتن بي نياز است كه چنين مردمي، با اين بي پروايي به آميغهاي زندگاني و بيگانگي به زمان خود، سرنوشتي جز درماندگي و بدبختي نتوانند داشت، و اين سزاي ناداني و گمراهي ايشانست كه هميشه توي سري خور بيگانگان باشند. اگر راستي را بخواهيم شيعيان با اين گرفتاريهاشان مردم زمان خود نيستند، بلكه مردگان هزار و سيصد ساله اند كه به زندگان درآميخته اند. اينست راه زندگاني را نمي شناسند.

اگر مثلي خواهيم بايد گفت داستان اينان داستان آن مردي است كه چشمش نادرست باشد كه پيرامون خود و زير پايش را نبيند ولي در يک فرسخي ديهي را تواند ديد و به كارهاي آنجا تماشا تواند كرد. پيداست كه چنين مردي با آن چشم شگفت زندگي نتواند كرد، زيرا چون پيرامون خود را نمي بيند به هنگامي كه در يک فرسخي به تماشاي آن ديه سرگرم است، ناگهان لغزيده از پا خواهد افتاد و يا به چاهي فروخواهد رفت. اين بدبختي ها كه امروز گريبانگير شرقيان مي باشد و آنان را به زير دستي غربيان كشانيده نتيجه همين ناداني و مانننده هاي آنهاست.

مي دانم كساني ايراد گرفته خواهند گفت در زمان صفويان كه ايرانيان همگي در كيش شيعي مي بودند پس چگونه به آن جنگهاي بزرگ برخاستند و كشور را نگه داشتند؟ چگونه به آن فيروزيها رسيدند؟

مي گويم: نخست در زمان صفويان شيعيان شيفته روضه خواني و زيارت تنها نمي بودند، و به كارهاي كشور نيز مي پرداختند و دليلش همانست كه در راه نگهداري آن به جانفشاني برمي خاستند.

دوم: زمان صفويان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده ها را اختياري نبودي و پادشاهان توانستندي آنان را چنانكه مي خواهند راه برند و به هر كاري وادارند. در آن زمان نيز جربزه و غيرت شاه اسماعيل و شاه تهماسب و شاه عباس مي بود كه از ايرانيان شيعي جنگجوياني پديد مي آورد. آنگاه چنانكه در جاي ديگري به گشادي نوشته ايم، شاه اسماعيل و جانشينان او، نه از ايرانيان، بلكه از ايلهاي ترک سود مي جستند كه مردان بياباني جنگجوي غيرتمندي مي بودند و از شيعيگري جز جنگ با سُنّيان را ياد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفويان ايرانيان در برابر خود عثمانيان و ازبكان را ميداشتند كه چندان برتر نمي بودند. ولي امروز در برابرشان اروپائيان را ميدارند كه بسيار برتري پيدا كرده اند.

چهارم: در زمان صفويان جهان حال ديگري مي داشت و امروز حال ديگري مي دارد. امروز زندگاني تنها با جنگ و شمشير زدن نيست و هر توده اي بايد در همه كارهاي زندگي دلبستگي از خود نشان دهد و همه هوش و پرواي خود را در راه نيكي زندگاني بكار اندازد، وگرنه از ديگران پس افتاده نابود خواهد گرديد. زمان صفويان با اين زمان از هر باره جداست.

سوم: يک زيان شيعيگري كه مي بايد جداگانه شمارم، گستاخي پيروان آن كيش به دروغگوئيست. دروغگويي كه از بدترين گناهانست اينان در راه كيش خود پرهيز ندارند و آنرا گناه نشمارند. از نخست چنين مي بوده و اكنون نيز چنانست. مثلاً درباره امام ناپيدا گذشته از دروغهاي ديگر، چنين گفته اند: «دو شهري هست به نام جابلقا و جابلسا، يكي در مشرق و ديگري در مغرب، و امام ناپيدا در آن دو شهر مي باشد». اكنون كه همه جاي كرة زمين شناخته شده شما از ملايان بپرسيد جابلقا و جابلسا كجاست؟ ...!از شهرهاي كدام كشورهاست؟!

امام ناپيدا كه ميدانيم داستانش چيست كسان بسياري گفته اند كه او را ديده اند و هريكي داستاني سروده اند. يكي از ملايان نيز (حاجي ميرزا حسين نوري) آنها را گرد آورده و كتابي ساخته، كتابي كه سراپا دروغ است.

از گنبدهاي امامان در كربلا و نجف و مشهد بارها دعوي «معجزه» كرده اند. پيش از زمان مشروطه، در هر چند سال يكبار، از كربلا يا نجف آگاهي رسيدي: فلان شب نورباران شده، فلان كور نابينا گرديده، فلان لنگ پا گرفته،... اينها را با تلگراف آگاهي دادندي و در شهرهاي ايران چراغان رفتي، بايد از جنبش مشروطه خواهي در ايران و عثماني خشنود بود كه جلو اين « معجزه» سازيها را گفت.

هركسي از ايرانيان يا ديگران به كربلا رود و بيايد كمتر رخ دهد كه دروغهايي همراه نياورد. زماني كه خردسال مي بودم بارها شنيده بودم: در كربلا مرغي هست آشكاره گويد: «كشته شد حسين». دروغي به اين آشكاري به سر زبانها بوده و كنون هم هست.

در مشهد بارها ديده شده دو سه تن خودشان سنگي را غلطانيده به صحن آورده و آنگاه گفته اند: « سنگ به زيارت آمده» اين بازي را بارها به ميان آورند و كسي از ملايان و ديگران ايراد نگيرد، زيرا چنين گويند: « باعث استحكام عقيده عوامست».

در سال ۱۳۰۷ خورشيدي كه يكماه در مشهد مي زيستم بارها اين بازي را با ديده ديدم .روزي پرسيدم: «اين سنگ خودش آمده است؟» پاسخ دادند: «آري خودش به زيارت آمده. خيلي سنگها مي آيند». گفتم: «از كدام در آمده؟ آيا به زمين مي غلطيد يا در هوا مي پريد؟!...». در اينجا درماندند و يكي از ايشان چنين گفت: «ما آنهاش نديديم. اينجا ديديم به زيارت آمده». چون ژاندارمري در پشت سرم مي ايستاد چنين پاسخي دادند، وگرنه رفتار ديگري كردندي.

اين شيوه ايشانست كه «معجزه» سازند و اگر كسي نپذيرفت و به چون و چرا پرداخت، «ايمان» او را سُست دانند و يا نام بابي به رويش گزارند و به آزارش كوشند. در انديشه آنان هرچه درباره امامان گفته شود، بايد پذيرفت. باياي شيعيگري درست همين است.

در سال ۱۳۳۰ كه روسيان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهاي گلوله تا ديرگاهي مي ماند كه من خود آنها را ديدم در بسياري از شهرها چنين مي گفتند: «گلوله ها برگشته به ميان خودشان افتاده است»، هنوز اين دروغ از ميان نرفته است و بازهم توان شنيد.

تا كنون بارها اين دروغ را به ميان انداخته اند: « روز عاشورا يا فلان شب قتل، فلان مرد كه با بَهمان زن در آميخته بود به هم چسبيده اند و جدا نمي توانند شد. اين را كوششي در راه كيش خود مي پندارند كه چنين دروغهايي را بسازند و بپراكنند. آنچه من به ياد ميدارم يكبار اين دروغ را، در محرم در باكو به ميان انداختند. من خردسال ميبودم، داستانش را در تبريز شنيدم « حاجي رضا نامي با يک زن روسي روز عاشورا در آميخته و هر دو بهم چسبيده اند». شيعيان به همديگرمژده ميدادند و داستان را با پر و بال بيشتري باز ميگفتند. شكوهي مراغه اي همين داستان را به شعر كشيده و چاپ كرده است. يكبار نيز امسال در رمضان در تهران آنرا به ميان آوردند: « يک سرباز هندي يا آمريكايي در شهرنو با يک زن بدكار شب بيست و يكم رمضان درآميخته و بامداد كه بيدار شده اند هردو بهم چسبيده بوده اند كه ناچار به بيمارستان برده اند».

اين دروغ را چندان پراكندند كه در روزنامه ها نوشته شد و گروه انبوهي در برابر بيمارستان گرد آمدند و چه گفته ميشد دروغست و چنان چيزي نبوده باور نمي كردند. بدتر از همه اين مي بود كه بيشتر كساني كه از جلو بيمارستان بازمي گشتند اگر كسي مي پرسيد، مي گفتند: «آري بوده است. من خودم ديدم». دروغي به اين آشكاري را مي گفتند و شرمنده نمي شدند.

چون در پندار شيعيان امامان همه كاره دستگاه خدايند، هرگونه گزافه گويي و گزافه انديشي درباره آنان سزاست. هركاري از آنان شدنيست (به گفته ملايان ممكن الوقوع است). اينستكه هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد، اين شدنيست كه امام كوري را بينا گرداند. اينست اگر چنان معجزه اي ساختند و پراكندند دروغ نخواهد بود. بلكه چون» نشر فضايل ائمه است و باعث استحكام عقيده عوام باشد مستحسن است».

در عالم آراي عباسي درباره شاه تهماسب يكم مي نويسد: « مولانا محتشم كاشاني قصيده در مدح آن حضرت... به نظم آورده از كاشان فرستاده بود... فرمودند كه من راضي نيستم شعرا زبان به مدح مي آلايند قصايد در شأن حضرت شاه ولايت پناه و ائمه معصومين عليهم السلام بگويند صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمايند .زيرا كه به فكر دقيق و معاني بلند و استعاره هاي دور از كار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت مي دهند كه به مضمون (از احسن اوست اكذب او) اكثر در موضوع خود نيست . اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمايند شأن معالي نشان ايشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است.

اينست راز آن دروغگوئيها و معجزه سازيها. از آنسوي كيشي كه بيپاست پيروان آن ناچارند كه با دورغها آن را نگه دارند. در اين باره بهائيگري و صوفيگري با شيعيگري همراه است. بهائيان و صوفيان نيز به دروغ سازي گستاخ باشند ديواري كه بي بنياد است بايد آن را با ستونهايي از اينور و آنور سرپا نگهدارند.

شما اگر با يک شيعي (يک شيعي كه عامي نباشد) به گفتگو پردازيد، خواهيد ديد همه به آن مي كوشد كه شكست نخورد و پشتش به زمين نيايد، و اينست كه پياپي دروغ مي گويد .مثلاً شما اگر بگوئيد علي با ابوبكر و عمر راه رفت و به دشمني برنخاست، گويد تقيه مي كرد. اگر گوئيد با عمر خويشاوندي كرد و دختر خود را به او داد، گويد جنبه فرستاد. اگر گوئيد ابوبكر و عمر در زمان ناتواني اسلام به او گرويدند و اين دليليست كه از روي پاكدلي مسلمان بودند، گويد آنان پيش كاهني رفته و از او شنيده بودند كه اسلام پيشرفت خواهد داشت و به آن اميد به اسلام گروش نشان دادند. اگر گوئيد حسن بن علي با داشتن نيرو خلافت را از دست داد و حسين بن علي با نداشتن نيرو به طلب آن برخاست، گويند به هر يكي از امامان لوحي از آسمان آمده بود كه بايستي از روي آن رفتار كنند. هرچه گوئي پاسخ دهد و در هيچ جا نايستد. يک شيعي بايد پافشارد و كيش خود را نگه دارد.

روزي با يكي مي گفتم داستان رفتن عمر به در خانه علي و گزاردن او دختر پيغمبر را ميانه در و ديوار كه روضه خوانها مي سرايند و مردم را مي گريانند از ريشه دروغ است، و دليل آورده مي گفتم بچه اي كه در شكم مادر مي بوده چه نياز به نام مي داشته؟ !آنگاه كه دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟ سخنم به پايان نرسيده پاسخ داد و چنين گفت: «پيغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم اين در هيچ كتابي نيست، شما از كجا مي گوئيد؟! گفت: « در كتاب نباشد، من از عقل خودم مي گويم».

چهارم: مي بايد از داستان گريه و روضه خواني نيز جداگانه سخن رانيم. اين نيز زيانهاي بسياري را در پي دارد.

چنانكه گفتيم نخست از اين راه سودجويي سياسي مي كرده اند، به كسي كه ستم رسيده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداري از او نمايند. از اين رو سران شيعه از ستمديدگي حسين بن علي به پيشرفت كار خود مي افزوده اند.

چيزي كه هست در آن زمان ها كار تنها «شعرهايي خواندن و گريستن» مي بوده كه سالي يكبار و دوبار به آن مي پرداخته اند. در زمان خود امامان بيش از اين سراغ نمي داريم. سپس در تاريخ ها مي بينيم كه در زمان خاندان بويه در بغداد روزهاي عاشورا تكاني هم در شيعيان پديد مي آمده و نمايشي ميرفته.

پس از آن يادي دركتابها در اين باره نمي بينيم تا از زمان صفويان دوباره آغاز يافته است. ملا حسين كاشفي كتابي درباره داستان كربلا بنام «روضه الشهدا» نوشته بود، و كساني كه در نشستها از آن خوانده مردم را مي گريانيده اند و همانا «روضه خوان» از همانجا پيدا شده است.

گويا نخست نشستهاي ساده اي از سوي مردم برپا ميشده، ولي سپس شاه و پيرامونيان او بكار برخاسته اند و توان گفت كه در روزهاي عاشورا برخي نمايشها از جمله شبيه سازي مي رفته است.

از آن زمان آگاهي كمتر است، ولي چون به زمان قاجاريان ميرسيم كه در نوشته هاي جهانگردان اروپايي در دست است مي بينيم دستگاه بزرگي در ميان مردم مي بوده و در ايران و هندوستان ققفاز و ديگر جاها در دوازده روز محرم روضه خوانيهاي بسيار ميشده و سينه زني و قمه زني و شاه حسيني از همان زمانها شناخته مي بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خواني و نمايشهاي محرمي يک گرفتاري بزرگي براي ايرانيان گرديده و اين ميدان بي اندازه پهناور شده بود. در شهرهاي بزرگ شماره روضه خوانها از دويست و سيصد گذشتي، و بسياري از آنان از آن راه داراک(دارائي) اندوخته توانگر بودندي. برخي نيز به دربار بستگي داشته لقبهايي – از سلطان الذاكرين، ملک الذاكرين و مانند اينها – يافتندي. در سراسر سال روضه خوانيها رفتي. اگر كسي در گذشتي، و يا از سفر آمدي و يا عروسي كردي، و يا خانه تازه خريدي، و يا فرزندي پيدا كردي، در خانه خود روضه خوانانيدي. هر توانگري سالانه ده روز يا بيشتر نشست برپا كردي و در خانه اش را بروي مردم گشادي. كمتر نشست بودي كه روضه اي خوانده نشود.

شيعي با فهم و باور، كسي بودي كه اگر پدرش مرده به حسين گريد، اگر برادرش درگذشته ياد عباس برادر حسين كند، اگر پسر جواني از دستش رفته علي اكبر را بياد آورد، اگر عروسي كند روضه از عروسي قاسم خواناند. يک زن شيعه بايستي هميشه ياد از زينب و ام كلثوم كند و هر اندوهي كه رخ دهد آن را به كنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسين گريد. اين دستوري مي بود كه پيشوايانشان داده بودند «و علي الحسين و فليبک الباكون ليتدب النادبون».

از آنسوي چون محرم رسيدي بسياري از مردم رخت سياه پوشيدندي و از همان روز نخستين در تيمچه ها و كاروانسراها و در خانه هاي مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواري درچيده شدي، در همه جا روضه خواني ها آغاز يافتي. بازار روضه خوانان بسيار گرم شده هريكي سوار اسب يا خر از اينجا درآمده به آنجا شتافتي. در هرجايي روضه خوانان همينكه يكي از منبر پائين آمدي آن ديگري بالا رفتي.

در همان هنگام از هر كويي دسته اي راه افتادي. سينه زنها، عربها، زنجيرزنان، هر گروهي دنبال ديگري را گرفته، درفشهاي بسيار جلو انداخته، با طبل و شيپور (و يا بي آنها) نالان و مويان به راه افتادندي. در بازارها گرديده و به تيمچه ها و خانه هاي مجتهدان و بزرگان رفته بدينسان روز را به پايان رسانيدندي.

هنگام شام در هر كويي و كوچه اي دسته شاه حسيني راه افتادي. سپس نيز در هر مسجدي روضه خواني رفتي.

از روز هشتم يا نهم «شبيه» نيز درآمدي. شمر و يزيد و حسين و عباس و علي اكبر و قاسم و زين العابدين بيمار و زينب و ام كلثوم و سكينه برروي اسبها در بازارها گرديدندي. در تبريز روز نهم شير آوردندي كه خود داستاني داشتي.

روز دهم عاشورا ديوانگي بالا گرفتي. از آغاز روز صد دسته شاه حسيني راه افتادي .از هر كوي و كويچه قمه زنان با سرهاي شكافته و كفنهاي سفيد خون آلود بيرون آمدندي .مردم قره باغ در تبريز و تهران «قفل بتنان» آوردندي. در اين روز ملايان و بازرگانان و توانگران نيز خودداري ننموده با پاهاي برهنه و سرهاي باز، گل به رو ماليده به جلو دسته افتادندي، به سرهاشان خاكستر و كاه ريختندي. كساني چندان گريستندي و بسر كوفتندي كه از خود رفته افتادندي بدينسان دسته هاي گوناگون از اينسو و از آنسو راه افتادندي و در بازارها بهم رسيدندي. انبوه زنان و مردان به تماشا ايستاده گريه كردندي. بسيار از قمه زنان به خودنمايي چندان زدندي كه افتاده از خود رفتندي و سالانه چند كس با اين آسيب درگذشتندي.

در بسياري از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانيدندي. يک چيز بسيار بزرگ و سنگين از چوب ساخته «نخل» ناميدندي. هر كويي نخلي داشتي و در آن روز بيست و سي تن يا بيشتر به زيرش رفته آنرا برداشتندي و در كوچه ها گردانيدندي و چون دو نخل بهم رسيدي به يكديگر راه نداده به پيكار برخاستندي و سر و روي همديگر را خستندي. گاهي نيز خون ريختندي.

در شهرهايي كه دو تيرگي حيدري و نعمتي از ميان نرفته بود، هرساله در روز عاشورا پيكار به ميان افتادي و سرها شكسته و تن ها كوفته شدي.

از اين نادانيها چندان بودي كه اگر كسي بشمارد و داستان همه را بنويسد يک كتاب بزرگي باشد. اين نادانيها در ايران رواج ميداشت تا رضاشاه پهلوي جلو گرفت كه ده سال بيشتر، كم نشاني از اين نمايشها ديده شدي. ولي چنانكه ميدانيم پس از رفتن او دولت به جلوگيري نمي كوشد و ملايان ميكوشند كه بار ديگر آنها را رواج دهند و چنانكه مي شنويم در بسياري از شهرها آغاز يافته در محرم همان نمايشها به ميان مي آيد.

چنانكه گفتيم اين كارها زيانهايي را در پي ميداشت و اينک آنها را فهرست وار به كوتاهي مي شماريم:

۱- داستاني كه هزار و سيصد سال پيش رخ داده به آن پرداختن و به گريه و سوگواري برخاستن از خرد رو گردانيدن و آنرا لگدمال ساختن است. اينكه پنداشته اند كه خدا از اين گريه و زاري خشنود گردد و پاداشها دهد ناداني ديگري از آنان مي باشد. خدا از كاري خشنود گردد كه بخردانه باشد و سودي از آن برخيزد. گريه و مويه به يک داستان كهن هزارساله چه سودي تواند داد؟! چرا خدا به آن پاداش دهد؟!

شگفت است كه بازماندگان حسين خودشان، پس از يكي دو سال، پيشامد را فراموش ساختند و به زندگي پرداختند. چنانكه گفتيم علي بن الحسين با يزيد آشتي كرد و با او دوستي نمود. سكينه دختر حسين كه به گفته روضه خوانان در ويرانه شام مرده است، و باشد كه شيعيان به اين مرگ او خروارها اشک ريخته اند سالها پس از آن زيسته و زن مصعب بن زبير شده بود كه سپس نيز زن عبدالملک بن مروان گرديد و با خوشيها زندگي بسر داد.

ولي شيعيان پس از هزار و سيصد سال آن داستان را فراموش نمي كنند و آيا اين دليل روشني به سبک مغزي و بي خردي يک مردمي شمرده نخواهد بود؟!

۲- سينه زدن، زنجير به تن كوفتن، گل به رو ماليدن، خاک بر سر ريختن، سر خود را شكافتن، جستن و افتادن، نعره كشيدن، و اينگونه كارها جز نشان دژخويي و بيابانيگري نيست. شيعيان اينها را هنري پنداشتند و اگر در ميان تماشاچيان يک يا چند تن اروپائي بودي به نام خودنمايي بيشتر كوفتندي و زدندي و بلندتر نعره كشيدندي. ولي راستي آنست كه همين نادانيها و مانندهاي آن دستاويز بدست اروپائيان داده كه ايرانيان و ديگر شرقيان را «نيمه وحشي» شمارند و به زندگاني آزاد شاينده ندانند.

اروپائيان از سالها كوشيده اند كه شرقيان را در ناداني ها و دژخوئي هايي كه مي داشته اند و مي دارند پايدار گردانند و از اين رفتار دو نتيجه خواسته اند. يكي آنكه شرقيان در سايه همين ناداني ها ناتوان و درمانده باشند و به آساني گردن به يوغ چيرگي آنان گزارند. ديگري اينكه بهانه در دست باشد و به «نيكخواهان جهان» كه در اروپا نيز فراوانند پاسخي توانند داد.

اينكه از صد سال باز اروپائيان كه به ايران و هند آمده اند داستانها از اين نمايشها و نادانيهاي شيعيان در كتابهايشان نوشته اند و پيكره ها برداشته به چاپ رسانيده اند، اينكه برخي از شرقشناسان به ستايشهايي از شيعيگري و از اين نمايشها پرداخته اند همه از اين راه بوده است.

دو تن از شرق شناسان كه يكي مسيو ماربين آلماني و ديگري دكتر جوزف فرانسه اي بوده، در كتابهاي خود از كيش شيعي و از اين نمايشهاي شيعيان ستايشها نوشته اند، و اينها عنواني بدست ملايان داده كه آن دو نوشته را كه به فارسي ترجمه شده در دفتري بنام «سياست الحسينيه» به چاپ رسانيده اند ولي ما نيک ميدانيم كه اين شرق شناسان از كاركنان سياسي مي باشند و نوشته هاشان جز از راه فريبكاري نيست.

به گفته مسيو ماربين، نصيرالدين طوسي كار بسيار نيكي كرده كه در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاري، كينه شيعي و سنّي را فراموش نساخته و مغولان را به سر بغداد برده و كينه از دشمنان خاندان علي جسته است. اين بوده آرزويش كه شيعيان هميشه چنان باشند و هيچگاه كينه سنّيان را از دل بيرون نكرده به كارهاي ديگري نپردازند.

به گفته دكتر جوزف، شيعيگري در نتيجه روضه خواني پيشرفت بسياري كرده و او آرزومند مي بوده كه شيعيان در اين راه پيشرفت را از دست ندهند و به شماره شيعيان (كه به كار سياست اروپائي نيک مي خورند) بيفزايند.

۳- گذشته از آنكه گريه و ناله سهش ها فرو نشاند و آتش غيرت را خاموش گرداند، آن همه روضه خواني ها و دسته بندي ها كه مردم را سرگرم مي ساخت بي گفتگوست كه از پرداختن به كار زندگاني بازمي داشت. بدبختي هايي كه گريبانگير ايرانيان شده و بدينسان درمانده و زبونشان گردانيده شوندهاي بسيار داشته و بي گمان يكي از آنها اين بوده. مردم بجاي آنكه از پيشامدهاي جهان و از پيشرفتهايي كه در دانشها و ديگر زمينه ها رخ داده بود آگاه باشند و يا به انديشه كشور و توده پردازند به آن نمايشهاي بيهوده پرداخته اند، اين نتيجه آن سرگرمي است كه مي بينيم كه از دست آزمندان اروپا مشت مي خورند و از ستم يزيد مي نالند.

زنان ايران كه از همه جا ناآگاهند و كمترين دلبستگي به كشور و زندگاني توده اي نمي دارند، و از درس خوانندگان نيز هوش و فهمي در اين باره ديده نمي شود، شوندش جز اين نبوده كه بيشتر زمان را در روضه خواني ها بسر برده و هوش و جربزه خود را در آن راهها بكار انداخته اند.

۴- اين داستان گريه و زيارت با آن پاداش هائي كه نويد داده شده زيان بسيار بزرگ ديگري را دربر مي دارد، و آن اينكه شيعيان به بدكاري گستاخ باشند.

بايد دانست كه مردم عامي درباره نيک و بد فهم و بينشي را كه مي بايست ندارند و يک چيز كه بد است (مثلاً دزدي) آنان درباره اش تنها اين را دانند كه گناهست و مايه خشم خدا باشد و بدكار (يا دزد) به دوزخ خواهد رفت، و يگانه جلوگيرشان همان ترس دوزخ مي باشد.

از اينكه بديها زيان به زندگاني رساند و مايه نابساماني آن گردد چيزي است به انديشه ايشان نرسيده. اينست چون مي شنوند كه كسي كه گريه به حسين كرد و يا به زيارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزيده گردد و بهشت به او بايا باشد، از ترسي كه مي داشته اند ايمن شده به هر بدي پا ميگزارند.

اين چيزيست كه از نخست آزموده بود و در اين چند سال كه به شوند جنگ در ايران خواروبار كم شد و نرخها بالا رفت آزمايش ديگري بدست آمد، زيرا ديده شد كه كساني كه انبارداري كردند يا پياپي به نرخها افزودند و هزارها خاندان از پا انداختند بيشتر حاجيان «مقدّس» و مشهديان لب جنبان مي بودند، نيز ديده شد كه همان پولهائي را كه از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند، برداشتند و با پيشاني باز روانه كربلا و نجف شدند كه زيارت كنند و به ملايان پولهايي دهند.

اين نامردان كه بهانه در دست مي دارند و به كشور و توده پروايي نمي نمايند و به ميهن پرستي ريشخند مي كنند، بدينسان از بدكاري نيز نمي پرهيزند و در سايه كيش بيپايي كه ميدارند خود را به هر دلخواهي آزاد مي شمارند.

شما اگر زماني به توده عامي پردازيد و باورهاي آنان را نيک سنجيد خواهيد ديد در سايه سخناني كه هميشه از ملايان و روضه خوانان شنيده اند چنين مي پندارند كه آدمي در اين جهان ناچار از گناهست و چاره كار همان گريستن به امام حسين و رفتن به زيارت او و ديگران مي باشد. اينست خدا روز « الست» با امام حسين آن پيمان را بسته است.

اگر شما با يک شيعي كه به كربلا مي رود به سخن پرداخته بپرسيد چرا به كربلا مي رويد؟! پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناهكاريم، بايد برويم و از گناهان پاک شويم». اگر بگوئيد بهتر است گناهي نكني تا نيازمند پاک شدن نباشي با شگفتي پاسخ خواهد داد :«مگر آدم مي تواند گناه نكند؟! »

در تبريز سخني هست و بارها از زبانهاشان شنيده ام. مي گويند: « سگ كه ناپاكست چون به نمكزار افتاد و نمک گرديد پاک شود. ما گناهكاريم و ناپاكيم و خود را به نمكزار مي اندازيم تا پاک شويم». اگر نيک انديشيد در اين باره باورهاي شيعيان بي مانندگي به باورهاي مسيحيان (درباره گناه و كفاره) نمي باشد.

اين نكته را ميتوان با زبان ديگري نيز باز نمود. چنانكه ميدانيم آدمي داراي دو گوهر است: يكي گوهر جان كه خواهان بديهاست، و ديگري گوهر روان كه خواهان نيكيهاست .در بسياري از مردم گوهر جان بسيار چيره باشد و اينست ايشان خودداري از بديها نتوانند. ليكن در همانحال روانشان بيكار نمانده آنانرا نكوهش كند و فرجادشان هميشه ناآسوده باشد. چنين كساني همانكه بشنوند اگر كسي به امام حسين گريست يا به زيارت رفت گناهانش آمرزيده شود. همچون تشنه اي كه به آب رسد با خشنودي و شادماني پذيرند، و اين را يک

پاسخي به نکوهش هاي فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عاميان: « کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!». يک آدمکش، يک انباردار، يک دزد، يک زن بدکاره، يک آخوند فريبکار به چه نيازمند است؟ به يک دستگاه آنچناني که بي رنج و کوشش گناهان خود را بيامرزاند.

از همينجاست که شما مي بينيد تيمور لنگ با آن خونخواري و تيره دلي که در اسپهان در يکروز هفتاد هزار آدم کُشت و در بغداد از سرهاي کشتگان مناره ها برافراشت، هميشه در جستجوي پيران صوفي مي بوده و چون يکي را مي يافته دست به دامنش، مي يازيده. مي بينيد صمدخان با آن پليديش که افزار سياست نکولا گرديد و کسان بسياري از آزاديخواهان غيرتمند را کُشت روضه مي خوانانيده و هرساله چهار صد تومان پول شمع به کربلا مي فرستاده. اينها رازش همانست که باز نموديم.

پنجم: داستان امام ناپيدا گذشته از ايرادهايش زيانهايي نيز به زندگاني دارد. شما با هر شيعي گفتگو از گرفتاريها کنيد يا آرزوي نيکي جهان به ميان آوريد، بي درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: « بايد خودش بيايد و کارها را درست کند». در تبريز گويند :« فدا اولوم، گرگ اوزي گلسون».

مي بايد روشن گردانم که چيزهائي که ما گرفتاري مي شماريم در پيش شيعيان گرفتاري نيست. مثلاً پس ماندن توده، چيرگي بيگانگان، ناتواني دولت، نابساماني کشور، پستي خيمها و سهشها و مانند اينها، نه چيزهائيست که شيعيان پاک دارند و گرفتاري شمارند .يکي شيعي تا راه کربلا باز و روضه خواني آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمي شود، به هيچ چيز ارج نگزارد. در نزد شيعي بيگانگان که به ايشان آزادي در کيش ميدهند، بهتر از يک دولت ايرانيست که آزادي از دستشان بگيرد. اين چيزيست که بارها به زبان آورده اند.

در پيش آنان گرفتاري آنست که مي بينند بسياري از جوانان و ديگران سُست باور شده اند و به روضه نمي روند، و در آرزوي زيارت نمي باشند، و به ملايان ارجي نمي گزارند .اينهاست که آنان گرفتاري مي شمارند و در اين باره يا در هر باره ديگري که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از اين آنکه در اين ده سال که ما به کوشش برخاسته ايم و به خواست خدا در برابر ماديگري و بي ديني ايستاده دين را به روي بنياد بسيار استواري نهاده ايم و با يکايک گمراهي ها و ناداني ها نبرديده تيشه ها به ريشه هرکدام فرو مي آوريم، اين کار ما به شيعيان گران مي افتد. زيرا در انديشه ايشان بايد اين کار را امام ناپيدا کند .چنانکه گفتيم شيعيان کسان پرستند، اينان آرزومندند امام ناپيدا پيدا شود و جهان را به نيکي آورد، آن نيکي جهان را چندان نمي خواهند که بودنش را با دست امامشان مي خواهند. اينست از کارهاي ما دلتنگ مي باشند.

داستان اينان داستان آن کودک نادانيست که به لجنزاري افتاده بود و يکي که مي خواست دستش را گيرد و بيرون آورد تن در نمي داد و فرياد ميزد: «بايد مادرم بيايد» درحالي که مادرش نيز نمي بود و نتوانستي آمد.

فراموش نمي کنم روزي که با يکي از ملايان گفتگو مي داشتم و چنين گفتم: « شما مي گوئيد مهدي خواهد آمد و يکي از کارهايش اين خواهد بود که همه کيش ها و دينها را براندازد و همگي مردم را به يکراه آورد. من مي پرسم: اين کار را چگونه خواهد کرد؟ !آيا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بيدار شدند همگي شيعي گرديده باشند، يا با کيشها و دينها به نبرد پرداخته با دليلها مردمان را بسوي يک دين خواهد خواند. آيا کدام يکي از اينهاست؟!» چون چيزي نمي دانست از پاسخ درماند، و من دنباله سخن را گرفته گفتم: «اگر بگوئيد با معجزه خواهد کرد، دروغ است، زيرا چنان کاري بيرون از آئين خداست. شما مي بينيد که پيغمبر اسلام که بالاتر از مهدي پنداري مي بود، به برانداختن گمراهيها جز از راه دليل آوردن و نبرديدن نکوشيد. اگر بگوئيد با دليلها مردمان را به يک راه خواهد خواند، اين کاريست که ما به آن برخاسته ايم و گامهايي نيز پيش رفته ايم و جاي شگفت است که شما خشنودي نمي نماييد و به همدستي نمي شتابيد. جاي شگفتي است که نتيجه اي را که بدست آمده نمي پذيريد و دنبال يک پندار بي پائي را مي گيريد».

مرد تيره مغز بجاي آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندي چنين گفت: «پس شما دعوي مهديت مي کنيد؟! »

گفتم: « من دعوي مهديگري نمي کنم، بلکه هيچ دعوي نمي کنم .من کجا و دعوي کجا؟ .!من بجاي دعوي به کار پرداخته ام و آنچه مي بايست کنم کرده ام، شما به پرسش من پاسخ دهيد». چون پاسخي نتوانست به درهم گويي پرداخت، و من جلوش را گرفته گفتگو را به پايان رسانيدم.

اينست نمونه اي از زيانهاي آن افسانه، به هر زبوني تن در ميدهند و يوغ بيگانگان را به گردن مي گيرند و اين برنمي تابند که يک راه رهايي به رويشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپيدا بهم نخورد.

شگفت است که دکتر جوزف از اين پندار نيز ستايشها نوشته و به يک رشته فريبکاري هائي برخاسته. به گفته او شيعيان که همگي پيدا شدن امام زمان را مي بيوسند و هر روز چشم به راه مي باشند، چنين مردمي هميشه آماده جنگ و مردانگي باشند که همانکه امام پيدا شد

به ياري او شتابند. مي گويد شيعيان همگي اميدمندند كه روزي به سراسر جهان دست خواهند يافت و مردمي با اين اميد «لا محاله روزي اسباب طبيعي براي آنان فراهم خواهد آمد».

به گمان دكتر جوزف شيعيان با آن كوشش كه در راه رواج كيش خود مي كنند و با اين اميد كه به پيدايش امام زمان مي دارند، در آينده «ترقيات محيرالعقول» خواهند كرد و از هر باره بزرگترين توده جهان خواهند بود.

اين پندار بافيهاي دكتر جوزف عنواني بدست ملايان داد. چند سال پيش يكي از ملايان تبريز به من چنين نوشته بود: «شما مي گوئيد امام زمان دليل ندارد، دليل آنرا از فرنگي بايد پرسيد». يک رشته جمله هاي پوچي را كه به نام سياست بازي نوشته شده بدينسان پيش مي كشيد.

بايد پرسيد آيا نوشته هاي جوزف درباره آمادگي و جنگجويي شيعيان راست است؟! آيا علماي نجف و كربلا و سامرا و قم و طلبه هاي ايشان و اين حاجي ها و مشهدي هاي تهران و تبريز و كاشان و قزوين به چنان آمادگي مي كوشند؟! آيا شدسيده هاي ما وارونه گفته هاي دكتر فرانسه اي را نشان نمي دهد؟! آيا ما با ديده نمي بينيم كه به هر پستي تن در ميدهند و دلهاشان خوش است كه «خودش خواهد آمد و كارها را درست خواهد گردانيد»؟ !اينها را كه با ديده مي بينيم، آيا باز هم بايد فريب گفته هاي دكتر جوزف را بخوريم؟! آنگاه گرفتيم كه سخن دكتر راست است و شيعيان به اميد آنكه امام زمان خواهد آمد به آمادگي هاي جنگي مي كوشند. آيا نه آنست كه آنان مي گويند امام زمان با شمشير جنگ خواهد كرد و توپ و تفنگ و تانک و همه اين چيزها از كار خواهد افتاد؟! با چنين پنداري آمادگي هاي آنان چه خواهد بود؟!

افسوسا، اگر اين افسانه ها مايه بزرگي و برتري مردمي توانستي بود بايستي جهودان كه هزارها سالست چشم به راه «ماشيا» مي باشند و بنيادگزار اين افسانه ايشانند پيش از ديگران به بزرگي و برتري رسيده باشند.

آنگاه چنانكه شيعيان به پيدا شدن مهدي اميدمندند مسيحيان نيز به فرود آمدن عيسي از آسمان اميدمند مي باشند، و ما نمي دانيم چرا دكتر جوزف اين دلسوزي و راهنمايي را كه به مردم ايران مي كند، به توده خود نمي كند؟! چرا كشيشان فرانسه را برنمي انگيزد كه به كوششهائي برخاسته اميد مردم را به آمدن عيسي بيشتر گردانند و راه برتري و بزرگي را به روي آن كشور باز كنند؟! پس چه شده كه مردم فرانسه بايد لشگرها آرايند و افزارها سازند و به كوششهاي سياسي پردازند و برتري و بزرگي را از آن راه طلبند، ولي ايرانيان از راه افسانه پرستي پيش روند؟! آيا مرگ خوبست ولي براي همسايه؟!

همين سخن را به مسيو ماربين هم توان گفت، اين فريبكار آلماني با آن آگاهي كمي كه از اسلام و تاريخ آن داشته به بافندگي هايي پرداخته چنين مي گويد: «حسين دانسته به سوي كشته شدن رفت. خواستِ او، ستم بني اميه را پذيرفتن و از همان راه ريشه آن خاندان را كندن مي بود». همين را سياست بزرگي از حسين شمرده به شيعيان راهنمائي ميكند كه همان راه روضه خواني و سوگواري را كه پيش گرفته اند رها نكنند و از همان راه نشان دادن ستمديدگي پيشوايان خود پيش روند.

ما مي گوييم پس چرا مسيو ماربين اين راهنمايي را به آلمانيان نكرده است؟! چرا آن سياست بزرگ حسيني را به آنان ياد نداده است؟! چرا آلمانيان هنگامي كه آن سختي ها را از ناپلئون كشيدند اين سياست را بكار نبستند؟! چرا اين نكردند كه پادشاهانشان خود را به كشتن دهند و توده آلماني كشته شدن آنان را دستاويزي سازند و همچون ايرانيان روضه خوانيها برپا كنند و به نمايشهاي گوناگون پردازند؟! چرا در سال ۱۹۱۸ كه آن شكست را از فرانسه و انگليس خورده ناخواهان گردن به پيمان ورساي گزاردند به اين فلسفه كار نبستند؟! چرا به جاي برخاستن هيتلر و كارهايش از ستمديدگي خود سودجويي نكردند؟!

اكنون هم دير نشده، اگر از اين جنگ شكست خورده بيرون آمدند و نيروشان بهم خورد بجاي كوششهاي ديگر فلسفه مسيو ماربين را بكار بندند و اگر نيازي به روضه خوان و قمه زن و شمشير زن و مانند اينها پيدا كردند خواهند توانست از ايرانيان بخواهند و كار خود را راه اندازند.

چنانكه گفتيم اين نوشته هاي ماربين و جوزف جداگانه بنام «سياست الحسينيه» چاپ شده، اين دفتر تاريخچه اي داشته كه من بايد در اينجا بنويسم: در سال ۱۳۲۸ كه در ايران شور آزادي خواهي بسيار نيرومند مي بود و آزاديخواهان پس از يكسال و بيشتر جنگ با محمد علي ميرزا و ملايان فيروز درآمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادي، كه بيشترشان روضه خوانان و ملايان و پيروان ايشان مي بودند پس از ايستادگي ها و جنگها نوميد شده و آتش سينه هاشان رو به خاموشي نهاده بود. و از آنسوي دولت خود كامه روس سپاه به ايران آورده و آذربايجان و ديگر شهرها را گرفته به كاستن از نيروي آزاديخواهان مي كوشيد، ناگهان اين دفترچه به ميان افتاد(۵۲). تو گفتي نفت برروي آتش ريختند. ملايان و روضه خوانان و بسياري از مردم به تكان آمده، و با آزاديخواهان كه به كاستن از روضه خواني مي كوشيدند، پرخاش آغازيده چنين گفتند: « پس فرنگي ها امام حسين را مي شناسند و شما نمي شناسيد، اي بي دين ها؟!» اين را گفته به تكان آمدند.

بيش از همه در تبريز شوري برخاست و نتيجه آن بود كه همگي روضه خوانان كه بيش از دويست تن مي بودند دست بهم داده چنين نهادند كه در بازارها و كويها روضه خواني هاي همگاني برپا گردانند. نخست در بازارها اين كار را كردند. يک بازار را مي گرفتند و از اين سر تا آنسر فرش مي گستردند و در ميانه منبر مي گزاردند، و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن ميگردانيدند و روضه خوانها هريكي با پيروانشان مي آمدند و فراهم مي نشستند و يكي پس از ديگري به منبر رفته مردم را گريانيده پائين مي آمدند. سه روز و چهار روز بدينسان بسر برده چند روز ديگري بازار ديگري را برمي گزيدند، و در همه اين كارها دشمني خود را با مشروطه فراموش نمي كردند.

پس از ديري رو به كوي ها آوردند. در تبريز هفده و هيجده كوي از بزرگ و كوچک شمرده ميشد. نوبت به نوبت آنها را گرديدند كه در هر يكي چند روزي با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و به مشروطه نيش زدن به سر مي بردند. ديدني مي بود كه از نوشته هاي دو اروپائي چه شور و تكاني برخاسته و چه كارهايي كرده ميشد.

يک نتيجة ديگر « سياسته الحسينيه» پيدايش دسته هايي به نام «انتظاريون» بود .چنانكه گفتيم دكتر جوزف از پندار شيعيان درباره امام ناپيدا ستايش نوشته و چنين گفته كه اميد بستن به پيدايش چنان كسي و چشم به راه او دوختن مايه زندگي يک توده باشد. برخي از ملايان همين را دستاويز گرفته در مشهد و تبريز و ديگر جاها دسته هاي» انتظاريون» (بيوسندگان) پديد آوردند. صدتن و دويست تن و هزار تن فراهم مي نشستند، دعاي « ندبه» مي خواندند، از دير كردن امام ناپيدا مينالیدند، مي گريستند، كم كم به شيون كردن و به سرو روي خود كوفتن مي رسانيدند و كساني افتاده از خود مي رفتند، و از بامداد تا شامگاه با اين كارها به سر مي بردند. همي خواستند با زور و ناله و گريه امام ناپيدا را به بيرون آمدن وادارند.

در تبريز داستان ديگري هم پيش آمد، و آن اينكه چون از ناليدنها و گريستنها و به سر و روي خود كوفتنها سودي بدست نيامد، سيد روضه خواني كه پيشواي بيوسندگان مي بود چنين گفت: «همه با هم رو به كربلا آوريم، برويم آيفت خود را از آن درگاه خواهيم» .اين پيشنهاد را پذيرفتند و انبوهي از توانگر و كمچيز، و از سواره و پياده به راه افتادند. نمي دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ايشان در راه از پا افتاده نابود شدند. اين مي دانم كه صد خاندان به گدايي افتاد. نيک به ياد مي دارم كه در آن سال گدايان تازه اي در كوچه ها پيدا شده و براي آنكه از مردم آسانتر پول بگيرند، چنين مي گفتند: «ما پدرمان به كربلا رفته».

اينست تاريخچة «سياسته الحسينيه»، اينست نمونه اي از آمادگي شيعيان به نمايشهاي بيهوده و بيخردانه.

ششم: يكي از زشتكاريهاي شيعيگري بردن استخوانهاي مردگان (مردگان پولدار) به كربلا و نجف و قم و مشهد مي باشد. اين كار چندان زشت و بيخردانه است كه من نميدانم چه نامي به آن دهم و با چه زباني بنكوهم. كسي كه مرده است بايد تن او را سوزانند و يا در زير خاک نهان گردانند كه از بوي بدش آزاري به مردم نرسد، ولي آ نان مرده را در يک قوطي بر روي زمين نگه مي دارند، و لانه اي برايش چنان ميسازند كه بويش بيرون آيد و بدينسان مايه آزاد مردم مي گردند، و چو يک سال – بيش يا كم – گذشت استخوانهاي او را در يک قوطي ديگري گذارده بار مي كنند و رو به «عتبات مقدسه» راه مي افتند.

اين كار گذشته از آنكه مردم آزاريست و چه بسا مايه پراكندن بيماريهايي باشد، خود نشاني از نافهمي و دژآگاهي شيعيان و ملايان است. خدا مي داند تا كنون چه رسوائيها از اين راه برخاسته است. در زمانهاي پيش كه عثمانيان گاهي به جلوگيري پرداختندي بارها رخ داده كه استخوانها را خرد كرده و در توبره اسب ريخته خواسته اند پنهاني از مرز گذرانند و دانسته شده و مايه رسوايي گرديده(٥٣).

اين كار را چرا ميكنند؟! به آن استخوانها چه كاري هست كه از اين شهر به آن شهر مي كشند؟! اگر از خودشان بپرسيد يكي خواهد گفت: يک در بهشت از كربلا يا از نجف يا از قم است و مرده اي كه در آنجا خوابيده همانكه بوق دميده شود و برخيزد يكسره به بهشت خواهد رفت. ديگري خواهد گفت: مرده اي را كه در قوطي گذارده اند و به نجف يا به كربلا خواهد رفت، از فشار گور ايمن باشد. ديگري خواهد گفت: ما گناهكاريم و به آن آستان پناهنده مي شويم. يا خواهد گفت: ما سگيم و خود را به نمكزار مي اندازيم.

با اين بهانه هاي سُستي به كاري به آن زشتي و زيان آوري برمي خيزند و آبروي يک توده اي را به باد مي دهند. اروپائيان كه ايرانيان را دژآگاه و بياباني مي خوانند آيا اين دليل استواري در دست آنان نخواهد بود؟! اروپائيان نه، خودمان اگر شنيديمي كه مردمي با استخوانهاي مردگان چنان رفتاري مي كنند آيا دژآگاه و پستشان نشماردیمي؟!

كوتاه سخن: شيعيگري چنانكه از ديده دين و خداشناسي درخور نكوهش بسيار است از ديده زندگاني هم درخور نكوهش مي باشد. شيعيان كه در دين به بت پرستي افتاده اند در زندگاني پست تر از بت پرستانند، براي روشني سخن مي نويسم، امروز زندگاني به چند گونه تواند بود:

يكي زندگاني كه اروپائيان پيش گرفته اند، بدينسان كه توده ها با يكديگر در كشاكش و نبردند. جنگها مي كنند و خونها مي ريزند و شهرها را ويران ميگردانند. در ميان خود نيز آئين بخردانه نداشته با نبرد و كشاكش مي زيند ولي در همانحال معني ميهن پرستي را

ميدانند، به آزادي كشور و سرافرازي توده خود دلبستگي ميدارند، همگي دست بهم داده به آبادي كشور و به نيرومندي دولت خود ميكوشند، در دانشها پيش مي روند.

ديگري زندگاني كه دين ياد مي دهد و ما خواهان آنيم. بدينسان كه توده ها با يكديگر بجاي كشاكش همدستي كنند و بجاي جنگيدن و ويراني رسانيدن، به آبادي جهان كوشند و در ميان توده ها آئين بخردانه باشد، هر چيزي از كشاورزي و داد و ستد و بازرگاني و فرهنگ زناشويي و سررشته داري به معني راست خود شناخته شده به معني راست خود بكار بسته شود. به دانشها بيشتر از اين ارج گزارده گردد(۵۴).

زندگاني شيعيان هيچ يكي از اينها نيست و بسيار پست تر از اينهاست و اين به چند شوند است كه در پائين فهرست وار ياد مي كنيم:

۱- شيعيان مردگاني را گرداننده جهان مي پندارند و پيشرفت كارها را از آنان چشم ميدارند، و بجاي آنكه هركاري را از راهش پي كنند و به نتيجه رسانند، انجامش را از مردگان مي خواهند. اين جهان از روي يک آئيني مي گردد و هركاري نتيجه كار ديگري مي باشد. مثلاً يک توده اي چون به كشور و توده خود دلبستگي مي دارد و براي نگهداري آن سپاه مي آرايد و توپ و تانک و هواپيما و ديگر افزارها آماده مي گرداند، نتيجه اين كارها نيرومندي و سرافرازي آن شود، و كشورشان از افتادن به دست بيگانگان ايمن گردد .ولي شيعيان اين را نفهميده و پروائي به اين كارها نمي دارند. باور آنان اينست كه اين كشور را امام رضا يا صاحب الزمان نگه مي دارد، در ديگر كارها نيز چنينند. فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازي يا از ياد گرفتن هوانوردي باز ميدارد و به اين انديشه است كه اگر روزي جنگي براي اين كشور پيش آمد و بمب اندازهاي دشمن به سر شهر رسيدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قرباني گفتن» و مانند اينها نگه دارد. فلان سبزي فروش و بَهمان پينه دوز دكان خود را برچيده و سرمايه خود را برداشته روانه كربلا مي شود و به اين باور است كه امام حسين به او سرمايه خواهد رسانيد. از اين گونه چندان است كه به شمار نيايد.

۲- چون آن مردگان را «گرامي داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرينش را به سر آنان ميگردانند، همه به زمان آنان پرداخته و به زمان خود ارج نمي گزارند. در پندار شيعيان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره هاي بي ارج آن مي باشد. خدا به جهان آنچه بايستي بكند كرده است: پيغمبرهايش را برانگيزيده، علي و حسن و حسين و جعفر را كه گلهاي سرسبد آفرينش بوده اند آورده، دستگاه كربلايش را راه انداخته، براي روز رستاخيز ميانجياني اندوخته گردانيده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته ديگر كاري كه بكند نمانده و اين دوره هايي كه مي گذرد زمانهاي بيهوده جهانست كه هيچ ارجي نبايد گذاشت و تنها كاري كه بايد كرد آنست كه به زيارت رفت، گريه كرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گريبان ابوبكر و عمر برنداشت، تا بدينسان امامان را از خود خشنود گردانيد و روز رستاخيز از ميانجيگري آنان بي بهره نماند. در نتيجه همين است كه هر بدبختي كه به توده و كشور پيش آيد و هر گرفتاري كه رخ دهد شيعيان پروا ننمايند بجاي خود، كه از همان نيز معجزه اي براي امامان خود پديد آورده چنين گويند: «اينها علامت آخرالزمان است، خودشان خبر داده بودند.«

جهان كه هميشه در پيشرفت است و آينده بهتر از گذشته مي باشد پندار شيعيان به وارونه آنست. در پندار ايشان گذشته بهتر از اكنون و آينده بوده، مگر آنكه امام زمان پيدا شود و آن روزگار نويني خواهد بود.

۳- شيعيان از روي كيش خود با سررشته داري (حكومت) بدخواه اند و تا مي توانند با دولت دشمني مي كنند و از پرداختن ماليات و دادن سرباز خودداري مي نمايند و چون اين را در گفتار آينده به گفتگو خواهيم گذاشت در اينجا با آن نمي پردازيم.

اينها انگيزه هائي است كه زندگي شيعيان را بسيار پست گردانيده. حال امروزي ايران كه يک توده بيست ميليوني در جهان سياست كمترين ارجي را نمي دارند و رشته كارهاشان بدست بيگانگان افتاده چند شوندي مي دارد كه بزرگترين و هناينده ترين آنها كيش شيعيست. صوفيگري، خراباتيگري، باطنيگري، علي اللهيگري، بهائيگري و مانند اينها هركدام زيانهاي بسياري به كشور رسانيده، ليكن شيعيگري كه كيش انبوه مردم است زيانش بسيار بيشتر بوده.

ما از گمراهيهاي شيعيان و از نادانيهاي آنان داستانهاي بسيار مي شناسيم و در اينجا چند داستاني را ياد خواهيم كرد:

۱- چنانكه نوشتيم در سال ۱۲۱۶ وهابيان به سركردگي سعودبن عبدالعزيز به كربلا دست يافته شش ساعت به كشتار پرداختند. به خانه ها درآمده كودكان و بچگان را كشتند و به زنان و دختران دست يازيدند. بارگاهها را ويرانه گردانيده صندوقهاي سيمين و آهنين را شكستند و هيچگونه ناپاسداري دريغ نداشتند. به نوشته خود شيعيان هفت هزار تن كشته گرديدند كه چند تن از ايشان از مجتهدان بزرگ مي بودند.

از داستاني به اين شومي، شيعيان بايستي به خود آيند و اين بدانند كه آن گنبدها تواناي هيچ كاري نمي باشند. بايستي بيدار گرديده اين را دريابند كه مردگاني كه دستگاه خود را نگه داري نتوانستند ديگران را هم نخواهند توانست. ولي آنان بجاي اينها به گمراهي افزوده از يكسو همان را دستاويز ديگري براي ناليدن و زاريدن گرفته شعرها گفتند و مرثيه ها سرودند:

لـم ادراي رزا يـاهم اعـج لها لـذبـح اصبيـه ام هنـک نسـوان

و من رأي يوم تشريق بغير مني و هـديه العـز مـن ابنـأ عـدنان

سـن ابـن سعد سبيلا و اقتدي ابن سعود الشقي به ضل الشقيان(۵۵)

از سوي ديگر به دروغ پردازي برخاسته معجزه اي ساختند: « وهابيان چون قبر امام حسين را شکافتند ديدند که آنحضرت با بدن پاره بر سر بورياِيي نهاده. به ناگاه هوا بهم خورده و باد شديدي وزيدن گرفت. وهابيان از ترس رو به گريز نهاده بيرون رفتند...»(۵۶)

از اينها گذشته «خدّام حرم» که در آزمندي و پول دوستي کم مانند مي دارند، از پيشامد به سودجويي پرداخته تسبيح هاي چوبي ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهاي شکسته است به ايران و ديگر جاها بردند و به توانگران به بهاي بسيار گزاف فروختند .نويسنده «قصص العلما» که يکي از ملايان بنام مي بوده چنين مي نويسد: «چند عدد از آن بدست والد افتاده که چند دانه را من دارم. اميد که آنرا در ميان کفنم گزارند که بدان سبب نجات از درکات يابم چه آن صندوق را انبياء مسح کردند و ائمه تقبيل نمودند و ملائکه پرهاي خود را علي الدوام به آن سودند.

شما نيک انديشيد که اين گروه تا چه اندازه در گمراهيها فرو رفته اند! نيک انديشيد که هيچ چيزي نمي تواند آنان را به تکان آورد! نيک انديشيد که تا چه اندازه با خدا و آئين او دشمنند! نيک انديشيد که چگونه به دروغ سازي دليرند و چگونه در ناداني پافشار مي باشند!

۲- چنانکه گفتيم در سال ۱۳۲۰۰ روسيان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالداتها بدرون رفته سيد محمد يزدي و ديگران را دستگير گردانيدند و در ميانه چند تن از مردم کشته شده کالاهاي بسيار به تاراج رفت. اين کار به شيعيان بسيار گران افتاد و با اينحال در ايران از ترس روسيان به خاموشي گراييده و به شيوه «تقيه» رفتار کردند. بويژه که امپراطور روس مشروطه ايران را برانداخته و ملايان و پيروانشان بسيار خشنود از او مي بودند. ولي در هندوستان شيعيان به جوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانيده از دولت انگليس خواستار شدند که از روسيان کينه آن کار را جويد.

دارنده حبل المتين که از بيرق داران شيعيگري مي بود گفتارهاي بسيار در اين زمينه نوشت و در يکي از آنها چنين گفت: «مسئله خراسان را قياس به تبريز نتوان نمود .«ببينيد کودني يک روزنامه نويس را: در تبريز که روسيان آن بيدادگريها را کردند و هفتاد تن کمابيش مردان ارجمندي را از ثقه الاسلام و شيخ سليم و ميرزا علي واعظ و ميرکريم و ديگران به دار کشيدند و ريشه آزادي خواهي را از آن شهر کنده آزادي ايران را از بين بردند، نويسندة کودن سوراخ شدن چند جاي گنبدي را بزرگتر از آن مي شمارد و درخور سنجش نمي داند.

بدينسان شيعيان مي سوختند و مي ساختند تا دوسال ديگر جنگ جهانگير ۱۹۱۴ برخاست، و چون در آغاز کار آلمانها فيروزمند مي بودند روسيان شکستهاي بسيار مي خوردند شيعيان فرصتي يافتند و آنرا «معجزه اي» از امام رضا دانستند و نابودي روس راپيشگويي کردند . شاعران را «مضموني» بدست افتاده و از واژه هاي «توس»، «روس» و «پروس» که قافيه هاي آماده اي مي بود سود جسته دوبيتي ها سرودند: « سلطان توس جواب اولتيماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس که در خاک روس شورشي برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب در ميان روسيان مي بود زبان شيعيان درازتر گرديد و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگي کشيدند: «ديديد امام رضا او را گرفت! با آل علي هرکه درافتاد برافتاد».

ببينيد نافهمي تا چه اندازه است: دولتهاي اروپا که از چهل سال پيش در برابر يکديگر دسته به دسته براي يک چنان جنگي آماده گرديده و صدها افزار بسيجيده بودند تا با آن جنگ برخاستند، و دسته سوسيال دموکرات روسي که از ساليان دراز رنجها کشيده و گزندها ديده و نيرويي اندوخته بود تا فرصت يافت و به آن شورش برخاست. همه اينها را هيچ مي شمارند و کارهايي را که درنتيجه آنها رخ داده بود به نام «امام رضا» مي خوانند.

تو گويي همه جهانيان بايد بکوشند و رنج ببرند ولي هوده کوششها و رنجهاي ايشان به نام امامان اينان خوانده شود.

شگفت تر آنکه هنوز از روس دست برنداشته اند و در آغاز اين جنگ باز هم پيشگويي از نابودي روس مي کردند، ديگران بمانند. در تبريز روزي در ميان افسران گفتگو مي رفته يک سرهنگي چنين گفته: «من يقين ميدانم که روسيه شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته».

۳- پيرارسال كه سپاهيان دو دولت به ايران آمدند و رشته كارهاي كشور را بدست گرفته از جمله خواربار براي خود خريدند و يا از باركردن خواربار از شهري به شهر ديگر جلو گرفتند، در نتيجه اين رفتار ايشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون كشت خوبي نيز نكرده بودند، در تهران و ديگر شهرها گرسنگي آغاز گرديد. در تهران كوچه ها پر از گدايان شد. صدها بلكه هزارها كس از گرسنگي مردند و يا دچار بيماريها گرديده نابود شدند.

در چنان هنگامي ملايان بجاي آن كه به خود آمده ببينند كه آن گرسنگي و بدبختي نتيجه ويراني كشور و ناتواني دولت، و ويراني كشور و ناتواني دولت نيز نتيجه بدآموزيهاي ايشانست و به گناه خود پي برده پشيماني نمايند، تيره دلانه از پيشامد به سودجويي برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنين گفتند: « ديديد اي لامذهب ها! نماز را ترک كرديد، روزه نگرفتيد، روضه خواني ها برچيده شد، زيارت غدغن گرديد، زنها بي حجاب شدند، خدا به غضب آمده اين بلا را فرستاد». اين بود سخناني كه در همه جا به زبان آورده انبوهي مردان و زنان را به گزاردن عمامه و كلاههاي بي لبه و بسر كردن چادر واداشتند و بار ديگر روضه خواني ها فزوني يافت.

روزي به يكي گفتم معني اين سخن آنست كه خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها كرده تنها ايران را مي پايد كه همانكه از مردم يک نافرماني ديد به خشم آيد و پتياره فرستد و سپس كه پشيمان شدند و بازگشتند، به سر خشنودي آيد و پتياره بازگرداند .اينست نمونه اي از خداناشناسي شما.

شما مي گوييد چون زنهاي ايران رو باز كردند خدا اين گرسنگي را فرستاد. من مي پرسم خدا چه كرده كه گرسنگي فرستاده؟! آيا باران از آسمان نباريده؟! آيا سنبل از زمين نروئيده؟! آيا ملخ و سِن گندمها را تباه گردانيده؟! درجائي كه هيچ يكي از اينها نيست پس چگونه مي گوئيد خدا گرسنگي فرستاده؟! شما با ديده مي بينيد كه خواربار را بيگانگان كشيده مي برند! مي بينيد كه مايه آن، ناتواني دولت و مايه ناتواني دولت بدآموزي هاي بيخردانه شماست. با اينحال گناه را به گردن خدا مي اندازيد. واي به شما! واي به شما!

اي بيخردان! خدا از رو باز كردن زنان تهران كينه مي جويد، آنهم از بچگان و زنان بوشهر و بندر عباس؟! اينان رو باز مي كنند و خدا به آنان خشم مي گيرد؟... پس چرا زنهاي اروپا و آمريكا كه هميشه رو بازند خدا به آنان خشم نگرفته تنها از رو باز كردن زنان ايران خشم مي گيرد؟! خاک بر سرتان اي نادانان!

در برابر اين سخنان چنين گفت: «بالاخره مگر كارها در دست خدا نيست؟» گفتم: «اين پاسخ پرسشهاي من است؟! آنگاه چرا تاكنون ندانسته ايد كه در اين جهان هيچ كاري بي شوند و انگيزه نتواند بود؟! چرا با اينهمه ناداني و كودني به مردم پيشوايي مي كنيد؟«!

۴- از چند سال باز، در تهران مردي خود را «سيدمحمدعلي» مي نامد و به دعوي آنكه نابينا مي بوده و «حضرت عباس» بينايش گردانيده به اداره ها و به خانه ها ميرود و پولها از مردم مي گيرد. بي شرميش تا آنجاست كه ميگويد: «استكاني پر آب كنيد و بياوريد من تبركش كنم و بخوريد و از بيماريها در امان باشيد» و چون مي آورند آب دهان خود را به آن ريخته به مردم خوراند. كسي تاكنون نجسته كه دعويش راست يا دروغ است. يكي نپرسيده تو كجايي هستي و كه ميداند كه تو نابينا بودي؟! كه ديد كه «حضرت عباس» تو را بينا گردانيد؟ آنگاه چرا پي كار نميروي؟! چرا با تن درست و گردن كلفت گدايي ميكني؟! مگر كسيكه با «معجزه» بينا شد بايد به گدايي پردازد؟! به هر اداره اي كه ميرود با پول بسياري بيرون مي آيد.

اين بدتر كه بسياري از سران اداره ها پشتيبانش مي باشند و سپارشنامه به دستش داده اند. روزي در وزارت فرهنگ ديدم در جلو ميز يكي از كاركنان ايستاده و او پولي درآورده مي دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به اين مفتخوار پول ميدهيد؟» با يک افسوسي چنين گفت: «چكنيم؟! آقاي مدير كل توصيه نوشته بدستش داده».

ببينيد: وزارت فرهنگ كه بايد به دشمني با پندارهاي بيپا نبرد كند و جوانان را بكار و كوشش برانگيزد، «مدير كل» شيعي آن پشتيباني از مفتخوار گردن كلفت و گداي دروغساز مي كند و سپارشنامه بدست او ميدهد .

روزي ديگر شنيدم به دانشكده افسري رفته و يكي از افسران به جلوش افتاده او را در اطاقها گردانيده كه در همه جا سرگذشت ساخته خود را بازگفته و از جوانان پولهايي گرفته. تنها از يک اطاقي ۱۵۰۰۰ ريال به دستش آمده است.

ببينيد: وزارت جنگ كه بايد پندارهاي بيپاي بيهوده را از دلهاي جوانان بيرون گرداند و از آنان افسراني غيرتمند پديد آورد، بدينسان پندارپرستي را در دلهاي آنان ريشه دارتر مي كند و زشتي گدايي و مفتخواري را در ديده آنان كم مي گرداند. اينها همه نتيجه كيشيست كه افسران و ديگران مي دارند و سراپا آلوده پندار و گمراهي مي باشند.

شنيدني تر از همه داستان دين آموزي به مردگان (به گفته خودشان تلقين است). كسي كه مرد و به گورش گزارند بايد ملايي بالاي سرش ايستند و با زبان عربي چنين گويد» :بشنو و بفهم اي بنده خدا، هرگاه كه دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسيدند كيست پروردگارت؟

بگو خدا پروردگار منست و محمد پيغمبر منست و علي و حسن و حسين و ...امامان منند، بگو بهشت راست است، آتش راست است، ترازو راست است، پل صراط راست است .«ببينيد در همين يک کار چند ناداني گرد آمده است:

يکم: کسي که مرد تن او لاشه اي بيش نيست که پس از چند روز از هم خواهد پاشيد و ديگر با آن کاري نيست و هرکاري که خواهد بود با روان است. اينکه تن را به زير خاک ميکنند براي آنست که در زير خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چيزي به اين آشکاري، تو گويي آنان نميدانند و از نافهمي چنين مي پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه اي بهر او مي باشد، و اينست چون به گورش گزاردند دو فرشته اي بنام «نکير» و «منکر» با گرزهاي آتشين به نزدش خواهند آمد و پرسشهايي خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهاي آتشين را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گرديد.

دوم: دين دستور زندگانيست و کسي بايد آنرا در زندگيش دارد نه در مردگيش. کسي اگر در زندگيش دين داشته که نيازي به ياد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودي از يادادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دين را چه مي پندارند که به چنين رفتاري مي پردازند؟!

پيداست که آنان از معني راست دين بسيار دور مي باشند، و چنانکه گفته ايم دين در نزد آنان همان دلبستگي به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست، چنين مي پندارند که خدا جز همان دلبستگي را نمي خواهد، و اينست کسي اگر پس از مرگ، آن دلبستگي را نمود مايه خشنودي خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربي است، و اينست پرسشهايي که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربي خواهد بود و مرده بايد به عربي پاسخ دهد، و جاي گفتگوست که فلان ترک و بَهمان کُرد که مي ميرد آيا در زمان عربي دان ميگردد؟!

****

گفتار چهارم

زورگوئي هايي که ملايان مي کنند

از شيعيگري چندانکه مي شايست سخن رانديم و اکنون مي خواهيم از ملايان و زورگوييهاي آنان سخن رانيم. شيعيگري که خود دستگاهي بوده ملايان به روي آن دستگاهي چيده اند.

شيعيگري با آن پيچ هائي که خورده و آن رنگهايي که گرفته به اين نتيجه رسيده که سررشته داري يا فرمانروايي در اين زمان از آن امام ناپيداست. ملايان آنرا گرفته مي گويند: «ما جانشين آن اماميم و فرمانروايي امروز ازآن ماست».

با همين عنوان مردم را زير دست خود مي پندارند و از ايشان زکوه و مال امام ميگيرند. از آنسوي دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنين مي آموزند که تا توانند ماليات نپردازند و فرزندان خود را به سربازي نفرستند، اگر پول دولت بدستشان افتاد «با اجازهٔ علماء» بدزدند.
اکنون که ايران مشروطه پذيرفته و از روي قانونها زندگي مي کند، ملايان با اين نيز دشمني مي نمايند و مردم را به بدخواهي و کارشکني واميدارند.

اين يک دعوي بسيار بزرگيست که ملايان مي کنند و زيان آن نيز بسيار بزرگست. خود شيعيگري با زيانهايش يکسو، و اين دعوي ملايان و زيانهايش يکسوست.

سررشته داري (حکومت) رکن سهنده زندگاني توده ايست. از اينرو از دويست سال باز که در ميان توده هاي اروپا و آمريکا تکاني پيدا شده، گفتگوها در اين زمينه رفته و شورشها پديد آمده و خونها ريخته شده. بي شوند نمي گوييم: «دعوي ملايان بسيار بزرگ است».

از آنسو نتيجه اين دعوي دو دلي مردم و سرگرداني ايشانست. زيرا ملايان که سررشته داري را از آن خود مي شمارند، آن را بدست نمي گيرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچاريست که سررشته داري ديگر باشد و مردم نيز به آن خوشبين نباشند. دولتي باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جائر) شناسند و از بدخواهي و کارشکني باز نايستند. به گفته يکي از ياران: «از درون به چيزهايي باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بيرون به کارهايي برخيزند که باور ندارند.

ملايان با دولت ايران همان رفتار را ميكنند كه امامانشان با خلافت اسلامي كرده بودند. چنانكه امام جعفر صادق به خلافت نمي كوشيد و آنرا بدست نمي آورد، و به ديگران كه كوشيده و بدست آورده بودند گردن نمي گذاشت و بلكه پيروان خود را به دشمني و كارشكني واميداشت، همچنان ملايان خودشان رشته كارها را بدست نمي گيرند و به ديگران كه گرفته اند گردن نگزارده مردم را به بدخواهي و دشمني برمي انگيزند، بلكه ميتوان گفت كه زورگويي اينان بيشتر است تا زورگويي آنان زيرا به جعفربن محمد اگر خلافت را دادندي بيگمان آنرا پذيرفتي (چنانكه نواده اش علي بن موسي وليعهدي مأمون را پذيرفت)، ليكن به ملايان اگر سررشته داري داده شود نخواهند پذيرفت و نخواهند پيش آمد، زيرا ايشان گذشته از اينكه گروهي بي سروسامانند و پيداست كه سررشته داري نتوانند، خود ايشان بهتر مي شمارند كه در نجف يا قم يا شهر ديگري نشينند و بي تاج و تخت فرمان رانند، و پولهاي مفت گيرند و بي رنج و آسوده به خوشي پردازند.

سررشته داري يا فرمانروايي به سپاه نياز دارد، شهرباني و شهرداري يا ديگر اداره ها خواهد، سررشته دار بايد پاسخده آرامش شهرها و آسايش مردم و آبادي كشور باشد .ملايان نمي خواهند اين كارها را به گردن گيرند. دوست مي دارند كه بي هيچ رنجي باج گيرند و بي هيچ پاسخدهي فرمان رانند.

آنان سود خود را در اين ميشناسند كه بدانسان كه امروز هست دولتي باشد كه كشور را راه برد و كارهاي سررشته داري را انجام دهد، ولي در همانحال در پيش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون علماء را پيشوا و فرمانروا شناسند و پولهاشان به آنان پردازند. رنج را دولت كشد و سود را آنان برند.

دولت كه سپاه مي گيرد، پاسبان و ژاندارم نگاه ميدارد، اداره ها برپا ميكند، هرچه بگيرد حرام باشد، ولي آنانكه به هيچ كاري نمي پردازند و هيچ پاسخدهي به گردن نمي گيرند هرچه بگيرند حلال شمرده شود. دولتيان همگي به دوزخ روند و آخوندها يكسره رو به بهشت آورند. پاسبان كه در گرما و سرما شبها را بيداري ميكشد و به خاندانها نگهباني مي كند، گناهكار باشد، ولي ملازادگان و سيد بچگان ولگرد و مفتخوار نيكوكار باشند. كوتاه سخن: يک «حكومت عرفي» باشد بدنام و بي ارج، و «حكومت شرعي» باشد ارجمند و نيكنام. رنج را آن كشد و سود را اين برد.

اين آرزوئيست كه ملايان ميدارند و تاكنون پيش برده اند. ولي بي گفتگوست كه اين آرزو يكسره به زيان توده است. چنانكه گفتيم اين نتيجه اش دودلي مردم است، و نتيجه دودلي نيز جز درماندگي و بدبختي يک توده نتواند بود.

مردمي كه بيست ميليون، يا بيشتر و كمتر، توده اي پديد آورده اند و در يكجا ميزيند، بايد همگي ايشان به كارهاي توده اي ارج گزارند و دلبستگي دارند، هريكي خود را پاسخده پيشرفت آن كارها دانسته به اندازه توانائيش كوشش دريغ نگويد. آن كشور خانه ايشانست، سرچشمه زندگاني ايشانست، بايد به نگهداري آن كوشند و سربازي در آن راه را باياي خود دانند. از اين راه است كه يک توده فيروزمند تواند بود و با سرافرازي آزاد تواند زيست.

مردمي كه به كشور خود دلبستگي ندارند و به كارهاي توده اي ارج نگزارند جاي هيچ گفتگو نيست كه بيگانگان به ايشان چيره خواهند گرديد و يوغ بندگي را به گردن ايشان خواهند گذاشت.

اينست نتيجه آن رفتار ملايان، بيست ميليون توده را دچار بدبختي مي گردانند. از اينجاست كه مي گوييم: «دعوي ملايان بسيار بزرگست و زيان آن نيز بسيار بزرگ ميباشد».

يک نمونه از رفتار ملايان و از نتيجه آنها، داستان مشروطه است. مشروطه (يا سررشته داري توده) بهترين گونه سررشته داري هاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شايستي امروز مشروطه مي شايد. اين نشان پيشرفت جهان است كه توده ها خودشان رشته كارهاي توده اي را بدست گيرند و آنرا راه برند.

مشروطه در زمانهاي باستان در يونان و روم پديد آمده ولي نپائيده بود. تا سپس در اروپا پديد آمد و بيشتر كشورها آنرا پذيرفتند. در ايران نيز غيرتمنداني خواهان آن ميبودند و سالها مي كوشيدند تا شادروانان، سيد عبدالله بهبهاني و سيد محمد طباطبائي پيش افتاده جنبشي پديد آوردند و بدانسان كه در تاريخ نوشته شده از مظفرالدينشاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شوراي در تهران گشاده گرديد.

با آنكه پيشواي اين جنبش دو سيد مي بودند و سه تن از علماي بزرگ نجف كه آخوند خراساني و حاجي ميرزا حسين طهراني و حاجي شيخ مازندراني باشند، مردانه پشتيباني ها مي نمودند، در ميانه با ملايان نبرد سختي پديد آمد.

در آغاز كار اينان چون معني مشروطه را نميدانستند و چنين مي پنداشتند كه مردم كه شوريده اند رشته كارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد، از اينرو با آن همراهي مي نمودند. ولي بيش از هفت يا هشت ماه نگذشت كه راستي را دريافته، دانستند كه مشروطه نه به سود آنان، بلكه به زيان ايشان مي باشد و اين بود كه به دشمني پرداختند، دسته بنديها كردند، با دربار همدست شده كوششها بكار بردند، در ميانه جنگها رفت، خونها ريخته شد، چون در انجام كار مشروطه خواهان چيره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلي

ميرزا را برانداختند، اين بار ملايان دست به دامن دولت بيدادگر روس زده نكولا را پشتيبان خود گرفتند و ده سال كه سپاه روس در شهرهاي ايران مي بود از هيچگونه پستي و نامردي باز نايستادند.

پس از همه اينها چون نكولا نيز برافتاد اينبار به خاموشي و كناره گيري گرائيدند، و كم كم با مشروطه به آشتي و دوستي پرداخته از مشروطه به سودجويي برخاستند. فرزندان خود را به دبستانها فرستادند، در اداره ها كار براي بستگان خود گرفتند، از هر راهي توانستند از سودجويي باز نايستادند. يک دسته «متجّدد» گرديده مشروطه را با شيعيگري سازش دادند: «امامان هميشه با ظلام و مستبدين در جنگ بودند. مگر امام حسين در راه عدالت كشته نشده؟!» از اينگونه سخنان فراوان به ميان آوردند و بازار خود را گرم گردانيدند. بسياري از آنان خودشان را به ادارات انداخته يا دفتر اسناد رسمي گرفته از دولت كار پذيرفتند.

ليكن در همان حال دشمني خود را با مشروطه فراموش نكردند. آن دعوي را كه درباره فرمانروايي مي داشتند، رها نكردند. باز دولت را «جائر» خوانده ماليات دادن و به سربازي رفتن را حرام ستودند، باز نويد بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه كه توانستند مردم را به دلسردي از مشروطه واداشتند. هر گامي كه در راه پيشرفت برداشته شد از هايهوي باز نايستادند. از بيشرمي و خيره رويي، يكسو از اداره هاي قانوني بهره جستند و يكسو از حاجيان و مشهديان زكوه و مال امام و « رد مظالم «گرفتند. به گفته عاميان: «هم از توبره خوردند و هم از آخور».

اكنون كه در تهران تكاني برپاست و براي مجلس چهاردهم نمايندگاني برگزيده مي شود، چند تن از ملايان مي كوشند كه پسران يا برادران خود را برگزينانند و با صد بيشرمي «بيانيه» ها به چاپ ميرسانند و مردم را به گرفتن « تعرفه» و دادن « رأي» واميدارند .در همان حالي كه اين كار را مي كنند، در پشت سر چنين مي گويند: «حالا كه اين لامذهب ها كار خود را پيش برده اند، بايد علماء را انتخاب كرد تا بتوانند از بدعتها جلوگيري كنند».

از اين ملايان داستانهايي هست كه اگر نوشته شود كتابي گردد. رفتار اينان دليل برنده اي است كه گروهي بي دينند و جز درپي خوشگذراني هاي خود نمي باشند، و اين پيشه را بهترين راه براي آن مي شناسند. راستي هم آنست كه پيش از زمان مشروطه در ميان ملايان نيكان و بدان هردو مي بودند، ولي چون مشروطه برخاست و ناسازگاري ملايي با آن دستگاه روشن گرديد كساني كه بهره از پاكدلي و نيكخواهي مي داشتند، خود را به كنار كشيدند، و نماندند در ملايي مگر تيره دروناني كه از زندگي جز شكم پرستي و كامگزاري را نفهميده اند و از نيكخواهي و دلسوزي به مردم به يكبار بي بهره اند.

يكي كه از ملايان آذربايجان مي بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمايندگي از علما به مجلس شوراي فرستاده شد، و در آن مجلس كه قانون اساسي گزارده ميشد و كشاكشهاي بزرگي در ميان ميبود، اين مرد به همدستي دو سيد و ديگران، هواداري بسيار از آن قانون كرده از همان راه جايگاهي در ميان مشروطه خواهان يافت و از بزرگان به شمار رفت، و زيركانه از آن فرصت سود جسته «مستمري» گزافي از گنجينه دولت براي خود گرفت، و فرزندان خود را كه بسيارند (جز يكي) به اروپا فرستاد و يا در آموزشگاههاي ايران به درس خواندن گذاشت كه چون بازگشتند و يا از آموزشگاه بيرون آمدند هريكي در اداره اي جا گرفته ماهانه هاي گزافي دريافتند (و اكنون هم در مي يابند).

پس از همه اينها خود او دستگاه «حجه الاسلامي» را رها نكرد و در اين سي و هشت سال هميشه، هم از مشروطه سود جسته و هم از آخوندي. از آنسو در گزاردن قانون اساسي دست داشته، از اينسو در خانه خود درس « فقه» گفته. هيچ نينديشيده كه اگر مشروطه است پس اين دستگاه آخوندي چيست كه من مي دارم؟! اگر كشور با قانون اساسي راه خواهد رفت ديگر اين «فقه جعفري» به چه كار خواهد خورد؟! آيا از روي قانون اساسي من چكاره ام و چه عنواني توانم داشت؟! تنها آن خواسته كه در هردو بازار گرمي دارد و سود جويد، و با آنكه اكنون بيش از هشتاد سال ميدارد با همان دورنگي و زيركي روز مي گزارد.

از همين ملا داستان ديگري هست. يكي از آذربايجانيان چنين ميگويد: در سالهاي نخست مشروطه با چند تني به تهران رفته بوديم. روزي گفتم به ديدن فلان آقا رويم. چون رفتيم ديديم در تالار بزرگي «مجلس درسي» برپاست. طلبه ها تالار را پر كرده اند و آقا سرگرم «تقرير و تحقيق» است. گفتگو از اين ميرود: «آيا صورت كسي را كشيدن جائز است يا نه؟! (هل يجوز التصوير ام لا؟)» ما چون نشستيم آقا «صبحكم الله بالخير» گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشسته گوش داديم. آقا گفت و طلبه ها گفتند، حديثها خواندند و دليلها آوردند. سرانجام به آنجا رسيد كه آقا گفت: «الاحوط تركه (بهتر است كه پرهيزيده شود) ».

ما چون برخاستيم، در بيرون چنين گفتند: « فلان پسر آقا كه به اروپا براي درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتم به نزد او هم رويم. چون رفتيم ديديم در آنجا دستگاه ديگريست. به شيوه اروپائي صندلي و ميز گزارده شده، آقازاده با سر باز و رخت فرنگي به ما دست داد، چند بار «مغسي» گفت. چون نشستيم و سخن آغاز شد پرسيديم: «خوب آقا در چه رشته ها درس خوانديد؟. آقا زاده چون درسهاي خود را شمرد يكي هم « رسم و نقاشي» را نام برد.

ما در شگفت شديم که پدر در آنجا چنان گفتگويي مي داشت و پسر در اينجا چنين پاسخي ميدهد. پدر به طلبه ها مي گفت: « کشيدن صورت کسي جائز نيست»، پسر مي گويد: «من آنرا درس خوانده ام و « نقاش» خوبي مي باشم».

اينها نمونه هائي از حال و رفتار ملايان ايرانست. ملايان نجف و کربلا رفتارشان ديگر است:

نخست بيشتر آنان پسر فلان سبزي فروش يا فلان گلکار با بَهمان کشاورز روستايي مي بوده، در آغاز جواني براي گريز از کار رو به مدرسه آورده در آنجا با تنبلي و مفتخواري زيسته و آنرا خوش داشته، و پس از سالهايي با پول فلان حاجي « مقدس» به نجف يا کربلا رفته و در آنجا نيز با مفتخواري روز گزارده و سالها بدانسان زيسته تا بجايي رسيده که «مجتهد» شمرده شود و « حجه الاسلام» خوانده شود. برخي نيز آقازادگاني اند که پدرانشان دستگاه «حجه الاسلامي» داشته اند، و اينان چشم باز کرده آنرا ديده و جز آن نشناخته اند.

به هر حال ايشان مردان بيدانشي هستند که از جهان و کارهاي آن به اندازه کودک ده ساله آگاهي نميدارند و چون مغزهاشان انباشته از فقه و حديث و از بافندگيهاي دور و دراز و اصول فلسفه است جايي براي دانش يا آگاهي باز نمي باشد. در جهان اين همه تکانها پيدا شده، دانشها پديد آمده، ديگرگونيها رخ داده، آنان يا ندانسته اند و نفهميده اند، و يا فهميده پروايي ننموده اند. در اين زمان مي زيند و جهان را جز با ديده هزار و سيصد سال پيش نمي بينند.

بي دردانيند که ششماه درس خوانند که «مقدمه واجبِ واجب است يا نه؟!» سي سال و چهل سال سختي به خود دهند که روزي رسد و «حجه الاسلام» ناميده شوند. بزرگترين آرزوشان رسد بردن از پول هند و گرد آوردن «مقلداني» از بازرگانان «مقدس» ايران باشد.

دوم: آنان خود را به يکبار از مشروطه بيگانه گرفته و همان دستگاهي را که پيش از زمان مشروطه ميبوده نگه داشته اند. در ايران آن همه تکانها پديد آمد و جنگها رفت و قانون اساسي گزارده شد و اکنون سي و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست، آنان در نجف و کربلا و همه اينها را ناديده گرفته اند و از مردم جز آن چشم نمي دارند که در هرکاري فرمان ايشان برند و زکوه و مال امام به ايشان فرستند، و اگر دولت جنگي خواست» فتوي» از ايشان طلبد. هنوز درسهاي فقه و اصول را که دانسته نيست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال مي کنند. هنوز سرگرم «رساله هاي علمي» مي باشند.

در زمان آخوند خراساني و آن دوتن ديگر فروغ مشروطه خواهي به نجف و کربلا نيز تافت و تکانهايي در آنجا نيز پديد آمد. ولي همان که آن سه تن يکايک مُردند آن تابش و فروغ از ميان رفت و نشاني باز نماند. شنيدني است که ميرزا حسين نائيني که از شاگردان آخوند مي بوده در زمان زندگي او کتابچه اي درباره مشروطه و سودمندي آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشيمان گرديد و نسخه هاي آنرا يکايک جُسته و از دستها باز گرفته، و چنانکه گفته ميشود بجاي آن کتابي درباره روضه خواني و سينه زني و آن نمايشها نوشته و بيرون داده است.

اين نمونه اي از پرواي ايشان به سود خودشان، و از بي پروائيشان به سود کشور و توده مي باشد. يک جمله مي بايد گفت: تيره دلانه در راه نگهداري دستگاه خود به بدبختي بيست ميليونها مردم خرسندي مي دهند.

اما روزي خواري ايشان از دو راه است: يکي از پول هند که سالانه با دست نمايندگان انگليس به «حجج اسلام» رسد و آنان هريکي خود رسدي برداشته بازمانده را به طلبه هاي پيرامون خود بخشند. ديگري از پولهايي که بازرگانان وتوانگران «مقدس» ايران فرستند و يا با خود برند.

از پول هند که چندان آگاهي نمي داريم سخن نمي رانيم، ولي از پول توانگران و بازرگانان ايران مي بايد به گفتگو پردازيم:

اين بازرگانان و توانگران، يا حاجيان مقدس ايران گروهي اند که با مشروطه دشمنند و به توده و به کشور بدخواه مي باشند. همان که نام ميهن پرستي يا قا نون يا مانند آن شنوند گستاخانه ريشخند کنند، مشروطه خواهان را «لامذهب» ناميده از بي فرهنگي باز نايستند. در اين کشور زيند و با هرگونه نيکي درباره آن دشمني نمايند.

اينان نخست مشروطه را با کيش خود ناسازگار يافته دشمن شده اند و کينه از همانجا ريشه گرفته. سپس نيز جدايي از توده و برتري فروشي به مردم و ريشخند و بدگويي را دوست ميدارند و خود خواهانه از اين کارها لذت ميبرند. اگر در نشستهاشان باشيد خواهيد ديد که چگونه پياپي از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد مي گويند و ريشخند مي کنند و مي خندند و لذت مي يابند.

اين به آنان خوش مي افتد که در ميان توده، توده اي پديد آورده اند، خوش مي افتد که گردن مي کشند و از قانونها سرمي پيچند، خوش مي افتد که به همگي زبان درازي مي کنند.

از آنسوي اين به سود ايشانست كه از دادن ماليات خودداري مي كنند و براي پرده كشي به درآمدهاي گزاف خود دو دفتر نگاه مي دارند. خوش مي افتد كه با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازي آزاد مي گردانند. خوش مي افتد كه از همه چيز كشور برخوردار مي گردند و با خوشي بسيار مي زيند و به هيچ بايايي درباره آن گردن نمي گزارند.

اين رفتار سركشانه را ميكنند و دستاويزشان كيش شيعي، و پشت گرميشان به ملايان و بويژه به دستگاه نجف و كربلا مي باشد.

آنگاه چنانكه گفتيم آنان نه تنها با مشروطه و كشور دشمنند و از قانون گردن مي كشند، از نيكوكاري نيز گريزان و به هر بدي گستاخ مي باشند، و چنانكه گفتيم از آن راه نيز به كيش شيعي نيازمندند.

بيشتر آنان كساني اند كه از دست بدست گردانيدن كالاها، و از انبارداري و گرانفروشي داراک(دارائی) مي اندوزند. كساني اند كه ديديم به نابودي خاندانها ننگريسته با كمترين بهانه روز به روز به روي نرخها مي كشند. اينست به آن كيش نيازمندند. كيش شيعي كه به اين كارهاي آنان ايراد نمي گيرد، و بلكه با يک زيارت نويد بهشت مي دهد، براي آنان همچون آب براي تشنگان ميباشد.

از اينرو بايد ارج آن را بدانند و با دادن پول به ملايان نگاهش دارند. بايد نگزارند دستگاه كربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اينست راز بهم بستگي ميانه اين توانگران با ملايان نجف و كربلا. راستي را اينان با آنان پشتيبان يكديگرند. آنان اينان را نگاه ميدارند و اينان آنان را.

در اين باره نيز داستانهاي بسياري هست و من تنها يكي از آنها را مي نويسم: در زنجان كارخانه اي هست كه دارندگانش تبريزيانند. مدير آنجا يک تن از حاجي هاي بسيار «مقدس» مي باشد. اين مرد با آنكه بازرگانست از يكي از مجتهدان نجف « نيابت» گرفته كه «مال امام» و « رد مظالم» و اينكه پولها را كه بايد به علما داده شود بگيرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال يكبار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه اين مرد براي كارخانه دو دفتر نگهداشته: يكي براي دولت كه جز درآمد كمي را نشان نمي دهد، و ديگري براي خودشان كه درآمد گزافي را نشان ميدهد، و چنانكه دانسته ايم سالانه مقدار گزافي پول بنام «خمس و مال امام» جدا ميگرداند و بنام نجف نگه ميدارد.

اينست نمونه اي از كارهاي حاجيان «مقدس». اينست نشانه اي از بدخواهي آنان با دولت. ده هزارها مانند اين حاجي را در ميان بازرگانان و بازاريان توانيد يافت.

از سخن خود دور نيفتيم: اين دعوي ملايان درباره سررشته داري و درس دشمني با دولت كه به مردم ميدهند، بسيار زيانمند است. دوباره مي گويم: بسيار زيانمند است. همين به تنهايي مايه بدبختي توده ها تواند بود. چنانكه در نتيجه همان دعوي، انبوهي از مردم به دولت و كشور توده بدخواه گرديده اند، كه نه تنها به باياهاي توده اي خود نمي پردازند، از دشمني و كارشكني نيز باز نمي ايستند، ديگران بمانند. در اداره هاي دولتي كسان بسياري هستند كه كوشيدن به سود دولت را حرام مي دانند، و به كار بستن قانونها و روان گردانيدن آنها را گناه مي شمارند، و پولي كه مي گيرند « با اجازه علماء» به خود حلال ميگردانند، و همان كسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزديدن آن بنام « تقاص» باكي نخواهند داشت، و از شكستن هر قانوني به نام كينه جويي باز نخواهند ايستاد.

چند سال پيش، در قزوين بازپرسي را ديدم كه آشكاره ميگفت: « اين قانون را دولت جائري به ما تحميل كرده است. من تا بتوانم بايد از اجراي آن خودداري كنم». ببينيد :سياست بازيهاي آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دويست سال در ايران چه ميوه هاي زهرآلودي پديد مي آورد. آيا مردمي با اين باورهاي شوم روي رستگاري توانند ديد؟... آيا به چنين ناداني در جاي ديگر جهان نيز توان برخورد؟!

اينكه در ايران مشروطه به نتيجه اي نرسيد و امروز به اين حال ننگ آور افتاده، اينكه يک توده بيست ميليوني بدبخت شده و در كار خود درمانده، اينكه فرزندان آنگلوساكسون از آنور اقيانوسها برخاسته براي راهبردن اين كشور مي آيند، اينها شوندهايش يكي دو تا نيست و بسيار است، ولي بزرگترين همه آنها خود شيعيگري و اين دعوي ملايان مي باشد.

يكي از كارهاي بزرگي كه بايد در ايران به انجام رسد آنست كه بيپايي آن دعوي روشن گردد، و اين انديشه هاي شوم و زهرآلود از دلهاي مردم بيرون آيد. بايد در اين باره به نبردهاي سختي پردازيم و از هيچ كوششي باز نايستيم. من در اينجا آن دعوي را به گفتگو گزارده مي خواهم ملايان را به داوري كشم. مي خواهم به يک رشته پرسشهايي از آنان پردازم.

چنانكه گفتيم دستاويز ملايان در اين دعوي سخني (حديثي) است كه از زبان امام ناپيدا گفته شده: « در رخداده ها به بازگويندگان سخنان ما بازگرديد چه آنان حجت من به شمايند و من حجت خدا به ايشان مي باشم(۵۷)». از اينگونه از امامان نيز گفته هايي آورده اند. يک دعوي به آن بزرگي بنيادش اين سخنانست.

اکنون من از ملايان مي پرسم:

نخست:« گويندگان آن سخنان چكاره ميبوده اند و چه شايندگي مي داشته اند؟»... مي دانم خواهند گفت: «امام مفترض الطاعه مي بودند». مي گويم ناميست كه خودتان گزارده ايد و خدا از آن بيزار است. به گفتهٔ قرآن: «ان هي الا اسماء سميتموها انتم و آباءكم ما انزل الله بها من سلطان».

پس چرا اين داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟ پس چرا امام علي بن ابيطالب به معاويه مي نويسد: «هر آينه شوري مهاجران و انصار راست كه اگر به سر مردي گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودي خدا همان خواهد بود(۵۸)» و هيچ نمي نويسد «خدا مرا برگزيده يا پيغمبر آگاهي داده؟!». آيا علي هم با آن شمشير آهيخته به دست «تقيه» ميكرد؟

آنگاه شما به ايرادهايي كه درباره «امام ناپيدا» هست و ما آنرا در اين كتاب باز نموديم چه مي گوييد. آيا به آنها پاسخي مي داريد؟! نخست بايد بودن چنان چيزي با دليل روشن گردد تا دعوي شما عنواني پيدا كند. ولي چه دليل در آن باره در ميان است؟ !آن حديثهايي كه در كتابهاتان نوشته شده كدام يكي در خور پذيرفتن مي باشد؟!

دوم: آن «حديث» اين معني را كه شما مي خواهيد نمي رساند. در آنجا مي گويد اگر داستاني به شما رخ داد (كه ندانستيد چكار كنيد و حكم آنرا ندانستيد) از كساني كه به سخنان ما آشنايند و آنها را باز مي گويند بپرسيد. اين سخن كجا و دعوي سررشته داري كجا؟! اين دو ازهم بسيار دور است.

مي دانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانيده». مي گويم: «حجت واژه ايست كه ما در فارسي برابرش را نمي داريم. حجت كسي است كه بايد سخنش را بپذيرند. اين معني كجا و رشته كارهاي كشوري را بدست گرفتن و به مردم فرمان راندن كجاست؟! بسيار روشن است كه در آن حديث سخن از سررشته داري يا فرمانروايي نمي رود.

سوم: فرمانروايي يا سررشته داري گروهي بيشمار و بيسامان چگونه تواند بود؟ ...!شما هزارها و ده هزارها كسانيد كه در شهرها پراكنده مي باشيد و هيچ يكي تان گردن به ديگري نمي گزاريد. با اينحال چه كاري توانيد كرد؟! سررشته داري اگر خودكامانه است بايد يک تن بيشتر نباشد و ديگران همگي از او فرمان برند، و اگر به آئين سكالش است بايد انجمني باشد كه همگي در آن گرد آيند و با هم بسكالند، و آنچه را كه دستهٔ بيشتر گزينند، پذيرفته گردد. با آن پراكندگي و بي سري كه شما راست سررشته داري چه معني تواند داد؟!

چهارم: از همه اينها چشم مي پوشيم. سررشته داري از آن شماست و شما توانيد كه آن را راه بريد. پس چرا نمي خواهيد بدست گيريد؟! چرا نمي خواهيد « شريعت را اجرا» كنيد؟! چه چيز جلو شما را مي گيرد؟! اگر از دولت مي ترسيد با آن همه پيرواني كه شما راست اگر به كار برخيزيد بي گمان دولت در برابر شما نخواهد ايستاد. تا كنون شما كِي خواستيد كه بگوييم نتوانستيد؟... كِي برخاستيد كه بگوييم پيش نبرديد؟... چرا بجاي آنكه مردم را دودل گردانيد و آواره گزاريد بكار برنمي خيزيد؟!

آمديم كه شما نمي توانيد، پس گناه مردم چيست كه آواره شان مي گردانيد؟! « نه خود كوشم و نه ديگري را گذارم، بايد اين مردم لگدمال گردند. بايد بيگانگان بيايند و به اينان توسري زنند». اين مردم آزاري را از كدام استاد ياد گرفته ايد؟!

مي دانيم چون پاسخي نمي داريد خواهيد گفت: «حكومت عرفي باشد ولي از ما اجازه بگيرد». مي گويم: براي چه؟! اگر از آن شما نيست چه نياز به اجازه است؟! آنگاه «حكومت عرفي» اگر «جائر» است چه سزاست كه شما «اجازه» دهيد؟! شما كه ميگوييد: مردم بايد فقه جعفري به كار بندند و اين قانونها خلاف شرع است، تنها از راه «اجازه» چه نتيجه تواند بود؟! اگر خواستتان آنست كه همچنانكه هست باشد و يک توده بزرگي قرباني مفتخوري شما گردند، بهتر آنست آشكاره بگوييد و سخن را كوتاه گردانيد.

پس از همه اينها، شما كه يک تن و دو تن نيستيد. دولت از كدام يكي تان اجازه گيرد؟! آيا نه آنست كه اگر يكيتان اجازه داد ديگران گردن نخواهند گذاشت و نتيجه اي بدست نخواهد آمد؟!

در پايان همه چنين انگاريم كه دولت از همگي علماي بنام اجازه گرفت، آيا شما از گرفتن زكوه و مال امام چشم پوشيده دستور خواهيد داد كه مردم آنها را به دولت پردازند؟! اگر با اجازه دولت از «جائري» بيرون تواند آمد، آيا شما خود را كنار كشيده مردم را به او بازخواهيد گذاشت؟! آيا از دودل گردانيدن مردم دست خواهيد برداشت؟!

پنجم: زكوه در اسلام بجاي ماليات مي بوده، اسلام خواسته بود كه يک كشور بزرگي پديد آورد كه در زير سررشته داري يک خليفه بسر برند، و آن خليفه بايستي پاسخده آسايش مردم باشد و هميشه به پيشرفت اسلام كوشد. بايستي يک دولت نيرومند و توانايي پديد آورد كه در مرزها دسته هاي مجاهدان گمارد، براي آسايش و ايمني مردم به شهرها «قضات» فرستد، و « شرطه» (اداره شهرباني) برپا گرداند.

براي اين كارها درآمدي بايستي. امروز دولتها ماليات مي گيرند و آن روز اسلام زكوه را گزارده بود. به هر حال زكوه از آن خود خليفه و براي « صرف جيب» نبودي.

خود قرآن جاهاي درفت زكوه را نشان داده: بايستي از آن به بي چيزان و درماندگان داده شود، وامهاي وامداران پرداخته گردد، از «كافران» براي «جهاد» مزدور گرفته شود(المولفه قلوبهم) از بازمانده هم بخش بزرگي در راه جنگ با دشمنان و براي سپاه آرايي و افزارخري و مانند اينها بكار رود.

همچنين «مال امام» كه به نام خود امام است به امامي سزيدي كه امامت يا خلافت را در دست داشته آن را راه برد. اين خود مزدي به او، كه شبان و روزان خود را در آسايش كشور اسلامي بسر دادي، شمرده شدي. كوتاه سخن آنكه چه زكوه و چه مال امام در برابر كار و كوشش مي بوده، براي مفتخواري و مفتخوار پروري نمي بوده.

اكنون پرسش پنجم من آنست كه شما ملايان كه به كار كشورداري برنمي خيزيد و به يكبار خود را به كنار گرفته گامي پيش نمي گزاريد، زكوه و مال امام را به چه نام مي گيريد؟! گرفتم كه «خلافت اسلامي» يا سررشته داري يا فرمانروايي يا هر نامي كه مي گزاريد، از آن شماست، ولي تا به كار نپردازيد زكوه و مال امام چگونه توانيد گرفت؟ !شما زكوه و مال امام را در چه راه بكار مي بريد؟! آيا كشورداري مي كنيد؟! آيا به جهاد مي پردازيد؟ آيا «مؤلفه القلوب» مي بسيجيد؟! آيا به شهرها «قضات» و «شرطه» مي فرستيد؟! زكوه و مال امام براي اين كارهاست كه شما هيچ يكي را نمي كنيد، و من نميدانم به چه نامي پول از مردم درمي يابيد؟! از خودتان مي پرسم: آيا اين «اكل بسحت» نيست؟!

ميدانم خواهيد گفت: ما به مردم دين ياد مي دهيم. مي گويم: دروغ است، شما چيزي ياد نمي دهيد، آنچه را كه مردم خودشان ميدارند شما به نگهداري مي كوشيد. يک دستگاهيست كه ساخته شده و شما پاسباني مي نمائيد شما تا آن اندازه سودجوئيد كه تاكنون به مردم نگفته ايد: «قمه زني حرام است»، نگفته ايد: «استخوانهاي مردگان را از اين شهر به آن شهر نكشيد»، نگفته ايد كه مبادا چند تني برنجند و از شما رو گردانند.

آنگاه گرفتم كه سخنتان راست است، كه گفته زكوه و مال امام براي دين ياد دادن است؟! در كجا چنين چيزي نوشته شده؟!

ششم: آن دعوي شما درباره سررشته داري و هر سخني كه مي داريد در زمينه اسلام مي بوده. اكنون كه اسلام نمانده به آن دعوي شما چه معنايي توان داد؟!

اين به شما گران خواهد افتاد كه مي گويم اسلام نمانده و معناي آن را نخواهيد دانست. شما با آن ناآگاهي اين را چگونه خواهيد دانست؟! اين است شما را به كتاب «در پيرامون اسلام» كه به چاپ رسيده راه مي نمايم. آن را بخوانيد تا بدانيد اسلام به يكبار از ميان رفته، و آنچه مانده جز گمراهي ها نيست كه بايد از ميان برخيزد.

امروز كشوري به نام اسلام نمانده تا شما دعوي فرمانروايي كنيد. امروز مسلمانان هر نژادي جدا گرديده و به نام همان نژاد كشوري پديد آورده. در همين ايران مردم به نام ايرانيگري ميزيند، نه به نام مسلماني، و اين است كه عراقيان و مصريان و جهودان و زردشتيان را كه در ايرانند از خودشان مي شمارند. آنگاه از سالهاست كه در ايران قانونهاي فرنگي روان است و قانونهاي اسلامي به كنار گزارده شده. آيا اينها دليل از ميان رفتن اسلام نمي باشد؟

آري اگر شما توانيد اسلام را بازگردانيد و كشوري به نام آن دين برپا كنيد، دعوي سررشته داري يا فرمانروايي نيز توانيد كرد.

هفتم: پس از همه اينها از دويست سال پيش در اروپا و آمريكا مشروطه (يا سررشته داري توده) كه بهترين گونه سررشته داريست آغاز يافته. من نمي خواهم در اينجا از مشروطه ستايش كنم و يا معني راست آن را كه نمي دانيد به شما باز نمايم. اين چيزيست كه در اينجا بيجاست. همين اندازه مي گويم: اين سررشته داري در سراسر جهان شناخته گرديده و ايران نيز با خونريزي هاي بسياري با شما و با دربار آن را پذيرفته است .اكنون اين دعوي شما با آن چه سازشي تواند داشت؟! شما درباره آن چه مي انديشيد؟!

آيا چشم مي داريد كه ايرانيان سررشته داري توده را كه پس از كوششهاي بسيار بدست آورده اند رها كرده به پاس دعوي بسيار خنک و پوچ شما بار ديگر به زير فرمانروايي خودكامه روند؟! آيا چنين چشم داشتي بسيار بيخردانه نيست؟!

اينهاست پرسشهايي كه من از ملايان مي كنم. اينهاست ايرادهايي كه به دعوي آنان مي گيرم.

كوتاه سخن آنكه دعوي ملايان درباره سررشته داري:

نخست: به يکبار بيپاست و بنيادي جز زورگويي نميدارد.

دوم: چيزيست که نتواند بود و نشدنيست.

سوم: خود ملايان تنها به دعوي بس کرده بيش از اين نمي خواهند که يکسو زکوه و مال امام از مردم مي گيرند و به دستگاه مفتخواري خود رونق دهند، و يکسو دولت را هميشه ناتوان نگاه داشته جلو نيرومندي آن را مي گيرند.

بسياري از آنان نيز راهي را نافهميده پيش گرفته کورکورانه مي پيمايند، و از بس ناآگاه و نفهمند زيان آن را، که به اين بزرگي و به اين آشکاري است، درنمي يابند.

يک جمله گويم: دعوائي است که پايه آن زورگويي و بيشرمي و نتيجه اش مردم آزاري و بدخواهي مي باشد.

نمي دانم ملايان به اين ايرادها چه خواهند گفت؟! نمي دانم آيا به خود آمده زشتي کارشان را خواهند دريافت؟... نمي دانم آيا خدا را بياد آورده شرمي خواهند کرد؟!

بارها ديده ايم که در چنين هنگامي به هياهوي برخاسته مردم عامي و پيره زنان تيره مغز را برآغانيده بکار مي اندازند، يا به دولت رو آورده داد مي خواهند، يا به يکبار خود را به خاموشي زده ناديده و ناشنيده مي انگارند، و همانا در اين هنگام نيز به آن رفتارها خواهند برخاست.

اين است مي نويسم که هيچ يکي از آنها سودي نخواهد داشت. ما را چه هايهوي شما و چه قارقار کلاغان، به دولت نيز روي آوردن نابجا و بيهوده است. دولت را در اين باره کاري يا سخني نتواند بود. قانون به او راه نداده، ما به کسي دشنام نداده و «توهيني «نکرده ايم. ايرادهايي گرفته ايم و پاسخهايي خواسته ايم، دولت را در اين زمينه چکار است.

آنگاه گرفتيم که هايهوي بزرگي راه انداختيد، گرفتم که پاي دولت را به ميان کشيديد، گرفتم که چندگاهي رفتيد و آمديد، گفتيد و شنيديد و به خودنمائي ها پرداختيد، آيا با اينها ايرادهاي ما از ميان خواهد رفت؟! آيا به پرسشهاي ما پاسخي خواهد بود؟! آيا همان رفتارها دليل ديگري به بيپايي کيش و دعوي شما شمرده نخواهد شد؟! آيا همانها نشانه ديگري از زورگويي شما نخواهد بود؟! چرا آن نمي کنيد که بنشينيد و با هم بسکاليد و يک راه بخردانه پيش گيريد؟... چرا آن نمي کنيد که نشستها برپا گردانيده سخنان ما را بخوانيد و بفهميد و بينديشيد و به داوري خرد سپاريد که اگر راست است بپذيريد، و اگر راست نيست هر پاسخي مي توانيد بنويسيد؟!

به هرحال ما به شما آگاهي دهيم:

زوري به آن آشکاري را نتوان برتافت. بيست ميليون مردم را قرباني آز و هوس شما نتوان ديد. ما شما را به داوري خوانده ايم. اگر پاسخهايي مي داريد بگوييد، اگر نمي داريد به گمراهي خود خستوان گرديده به راه آييد و از خدا آمرزش طلبيد. اگر مي گوييد: «نه پاسخهايي مي داريم و نه به راه خواهيم آمد» پيداست که زورگوئيست و پيداست که پاسخ زورگوئي چه تواند بود.

چيزي را که مي بايد در پايان بنويسم آنست که برخي از اين ملايان آرزومندند که ما را «تکفير» کنند و «شريعت» خود را به «اجرا» گزارند. «يکي را به ديه راه نمي دادند، خانه دهبان را مي پرسيد».

ما صد ايراد ريشه کن به کيش آنان مي گيريم که به يکي پاسخ نمي توانند داد و باز با چنين خيره رويي پيش مي آيند. ما مي گوييم کيش شما از ريشه تباه است و آنان مي خواهند با همان کيش ما را « کافر» خوانند. در اينجاست که بايد هرکسي به اندازه ناداني آنان پي برد.

بايد به آنان گفت: «بسيار دوريد. شما معني کافر يا بي دين را نيز نمي دانيد. بي دين کسيست که خداي زنده را گزارده مردگان هزارساله را پرستد. بي دين کسيست که خداي آفريدگار را نشناخته رشته کارهاي جهان را بدست «حضرت عباس» و «جناب علي اکبر» و »امامزاده داود» دهد. بي دين کسيست که در برابر يک گنبدي گردن کج کند و به يک زني که در زندگيش هيچ کاره مي بوده و در مردگيش جز نام و نشاني از او در ميان نيست، رو گرداند و بانگ بردارد: «يا فاطمه اشفعي لنا عندالله». بي دين آن کسانيند که نام پاک آفريدگار را با صد ناپاسداري برند ولي چون نام امام ناپيداي پنداري به ميان آيد همگي بپاخيزند. بي دين آن کسانيند که پيشوايانشان «ان الله خلقنا من اعلي عليين و خلق شيعتنا منا» گويند و آنان چنين گزافه اي را باور دارند و به مردم نيز ياد دهند .کوتاه سخن: شما چون معني دين را نمي دانيد معني بي ديني را نيز ندانسته ايد.

****

در هنگام چاپ كتاب چون در روزنامه پرچم نامه امام علي ابن ابيطالب را به معاويه بچاپ رسانيده و از ملايان در آن باره پاسخ خواسته بوديم، از دوتن از ايشان پاسخي رسيده. يكي از توحيدي نام از تبريز، ديگري از آقاي محمد خالصي زاده از كاشان.

توحيدي مي نويسد: « در آن نامه حضرت امير (ع) با پذيرش و دريافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. يعني مي گويد: اي معاويه باور تو اينست كه برگزيدن خليفه مهاجرين و انصار راست و آنان هركسي را برگزينند خشنودي خدا در آن خواهد بود. پس مرا نيز همان كسان برگزيده و بدانسان كه به ابوبكر و عمر بيعت كرده بودند به من نيز بيعت كرده اند. اي معاويه تو را نرسد كه نپذيري. خواست آن حضرت آن نبوده كه راستي يا كجي برگزيدن را روشن گرداند بلكه مي خواهد معاويه را به باور خود پاسخ دهد».

آقاي خالصي زاده مي نويسد: «حضرت امير معاويه را الزام ميكند. چون معاويه دليلي بر خلافت ابوبكر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوري ندارد و به همين در مكاتبات خود به حضرت امير استدلال كرد حضرت امير الزاماً فرمودند همان كاري كه براي خلافت ابوبكر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاري گرديد. بنابراين معاويه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتيكه اعتراف به صحت خلافت ابوبكر و عثمان ميكند».

اين نمونه ايست از پاسخهائي كه ملايان به نوشته هاي ما توانند داد. ما مي پرسيم :به چه دليل سخني را از معني آشكار خود برمي گردانيد، و چرا برمي گردانيد؟ !سخني به آن آشكاري و روشني چه شده كه شما آنرا نمي پذيريد و براي آنكه دست از گمراهي خود برنداريد معنايش را ديگر مي گردانيد؟!

يكي از كجرويهاي پيشروان شيعه همين داستان گزارش (يا تأويل) مي باشد. اينان هر سخني را كه با خواست خود ناسازگار يافتند از معني آشكارش بيرون برند و به معناهاي ديگري بپچانند اين از شيوه هاي كهن ايشانست و خود يكي از ايرادهاي بزرگ مي باشد.

اين يكي از چيزهائيست كه از باطنيان گرفته اند، و ما چون در اين كتاب از باطنيان سخني نرانده بوديم، از اين ايراد نيز به شيعيان چشم پوشيديم.

آخر به چه دليل شما سخني را كه امام علي بن ابيطالب گفته از معني خود بيرون مي بريد؟! امام علي بن ابيطالب سيد باب يا بهاءالله نمي بوده كه عربي را نيک نداند و در فهمانيدن خواست خود درماند؟! آيا امام علي بن ابيطالب نمي توانست همان جمله هايي را كه توحيدي «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگويد؟!

اگر خواست آن امام چنان بودي بايستي چنين بنويسد: «انک يا معاويه تزعم ان ابابكر و عمر و عثمان كانوا علي الحق و قد با يعني القوم الذين بايعوهم علي ما بايعوهم و انک تزعم ان الشوري للمهاجرين و الانصار و هم قد اختاروني و يا يعوني...» پس چه بوده چنين نوشته؟!

داستان شگفتيست: امامي به خلافت رسيده به يكي از فرمانروايان زيردست كه در انديشه نافرمانيست نامه ميفرستد و با يک زبان ساده اي چنين مي نويسد: «همان كسانيكه به ابوبكر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند(۵۹)». سپس از اين گفته خود نتيجه گرفته مي نويسد: «پس باشنده را نميرسد كه ديگري را برگزيند و نباشنده را نمي رسد كه نپذيرد(۶۰)». سپس به استواري آن سخنان كوشيده مي نويسد: «شوري مهاجران و انصار راست. آنان به هر كسي گرد آمدند و امامش ناميدند خشنودي خدا نيز در آن خواهد بود(۶۱)». پس از آن به يک سخن ديگري پرداخته مي نويسد: «اگر آن برگزيده از سخن مهاجر و انصار بيرون رفت و يک «بدعت» پديد آورد بايد او را به راه بازگردانند و اگر نپذيرفت جنگ كنند(۶۲)». سخناني به اين سادگي و روشني چون با خواست خود سازنده نمي يابند به يک بار چشم پوشيده مي گويند: «به پذيرش و يا دريافت دشمن سخن رانده!» ما دوباره مي پرسيم: به چه دليل سخناني به آن روشني را از معني خود بيرون مي بريد و بهر چه بيرون مي بريد؟!

اينكه آقاي خالصي زاده مي نويسد: «چون معاويه دليلي بر خلافت ابوبكر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوري ندارد و به همين در مكاتبات خود به حضرت امير استدلال كرد...» كه مي خواهد بگويد امام علي بن ابيطالب اين سخنان را در پاسخ نامه معاويه نوشته است، چيزيست كه از پندار خود پديد آورده.

در نهج البلاغه كه اين نامه هست در عنوانش مي نويسد: «من كتاب له الي معاويه» كه مي فهماند نخست آن امام به نامه نويسي برخاسته و اين نامه را نوشته. از خود نامه هم جز اين بدست نمي آيد. همين نامه را در تاريخها نيز آورده اند و من آنچه بياد ميدارم از آنها هم جز همين فهميده نمي شود. به هر حال آقاي خالصي زاده به شيوه ديگران از پندار خود سخن رانده. هرچه هست اين نامه، چه نامه نخست بوده و چه در پاسخ نا مه معاويه نوشته شده، به آن معنايي كه اين دوتن بعنوان گزارش گفته اند، نتوان بود و نيست.

اين پاسخ دهندگان هردو خطبه شقشقيه را پيش كشيده آن را دليلي براي خود شمارده اند. مي گويند در آن خطبه امام علي بن ابيطالب از خلافت ابوبكر و ديگران ناخشنودي نموده.

مي گويم: آن خطبه در تاريخها ديده نشده و راست بودنش درخور باور نيست. اگر هم باور كنيم بيش از گله گذاري نبوده و جز اين را نمي رساند كه امام علي بن ابيطالب در دلش خود را به خلافت شاينده تر از ديگران مي شمارده، و اين جز از سخنانيست كه شيعيان مي دارند.

آنگاه چنانكه شما آن نامه را به گزارش كشيده مي گوييد براي «الزام خصم» نوشته است، ديگران هم توانند آن خطبه را به گزارش كشيده بگويند: «امام آنرا براي «تأليف قلوب» رافضيان كه در كوفه بسيار مي بودند گفته است».

اگر كسي به چنين گزارشي در آن باره پردازد شما را هيچ پاسخي به او نخواهد بود .راهيست كه خودتان باز كرده ايد. به گفته عرب: «فلم بانک تجروبائي لاتجر؟...! »

در پايان ناچاريم بار ديگر يادآوري كنيم كه اين گفتگوها از دين نيست. در دين جايي براي گفتگو از رخداده هاي گذشته و آينده گشاده نمي باشد. در دين نامي از اين كس و آن كس برده نمي شود. اگر راستي را بخواهند اين خود بي دينيست كه كساني زندگاني خود را رها كرده از رخداده هاي هزار و سيصد سال پيش سخن رانند و ميان مردگان دو تيرگي انداخته به هواداري از اينسو و آنسو به كشاكش پردازند. دين براي آنست كه آدميان تا به اين اندازه از خِرد دور نباشند و به اين كارهاي بيهوده نپردازند.

دين چنانكه گفته ايم «شناختن معني جهان و زندگاني و زيستن به آئين خرد است» .هركس كه مي خواهد در اين باره نيک آگاه گردد كتاب « ورجاوند بنياد» و ديگر كتابهاي ما را بخواند.

آنچه ما را به اين گفتگو در اينجا ناچار گردانيده آنست كه چنانكه گفته ايم ملايان دعوي سررشته داري مي كنند و صد آشفتگي در زندگاني اين توده پديد مي آورند و چون دستاويز ايشان برگزيدگي امام علي بن ابيطالب به خلافت از سوي خدا و ديگر اينگونه سخنها ميباشد، ما براي آنكه بيپايي دعوي آنان را روشن گردانيم ناچار شده به اين گفتگوها درآمده ايم.

پايان

****

پاورقی

۲۵ چنانكه در همان نامه امام علي بن ابيطالب كه به معاويه نوشته خليفه» امام» ناميده شده.

۲۶ من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميته الجاهليه.

۲۷ ان الله خلقنا من اعلي عليين و خلق شيعتنا منا.

۲۸ واما في الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الي رواه حديثنا فانهم حجتي عليكم كما انا حجه الله عليهم.«

۲۹ كتاب «مهدي» كه به فارسي ترجمه و چاپ يافته.

۳۰ كتاب «بهائيگري» كه چاپ شده.

۳۱ معني آنكه: «هر مردمي را دولتي هست كه مي بيوسند. دولت ما نيز در زمانهاي آخر پديدار خواهد گرديد.

۳۲ بوجوه ثبتت الارض و السماء و بيمنه رزاق الوري.

۳۳ حّب علي حسن لا تضر معها سيئه.«

۳۴ ولايه علي بن ابيطالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي.

۳۵ ارتد الناس الا ثلث.«

۳۶ خامه و كاغذ بياوريد تا برايتان نوشته اي نويسم كه هيچگاه گمراه نگرديد.

۳۷ اين مرد درحال سرسام است, كتاب خدا ما را بس است.

۳۸ در قرآن در دو جا گفته شده: «لا اعلم الغيب», و در جايي ديگر گفته شده» :لو كنت اعلم لاستكثرت من الخير و ما مسني السوء.

۳۹ در قرآن در يک جا چند نتوانستني مي خواهند: «و قالو الن نؤمن لک حتي تفجر لنا من الارض ينبوغا اون تكون لک جنات من نخيل و اعناب فتفجرالانهار خلالها تفجيرا او يكون لک بيت من زخرف او ترقي في السماء و لن نؤمن لرقيک حتي تنزل علينا كتابا نقرأه او تسقط السماء كما زغمت علينا كفا او تأتي بالله و الملئكه قبيلا «...ميگفتند: «يا از زمين چشمه اي بشكاف و يا باغي پديد آور كه خرماستان و انگورستان باشد و چشمه ها از ميان آن بگذرد, يا تو را خانه اي از زر باشد, يا به آسمان بالا برو, يا كتابي نوشته از آسمان فرود آور, يا آسمان را بسر ما بريز, يا خدا و فرشتگان را به جلو ما بياور». در پاسخشان مي گويد: «سبحانک هل كنت الا بشرا رسولا» (آيا من جز يک تن آدمي ام كه خدا به سوي شما فرستاده). در جاي ديگر مي گويد: «و ما منعنا ان نرسل بالايات الا ان كذب بها الاولون» (از اينرو نتوانستني نمي فرستم كه در گذشتگان فرستاديم و دروغش دانستند). در جاي ديگر ميگويد: «و قالو الو لا انزل عليه آيه قل انما الايات عندالله و انما انا نذير مبين» (گفتند پس چرا نشاني (نتوانستني) به او دا ده نمي شود بگو نشانه ها در نزد خداست و من جز يک ترساننده نمي باشم).

۴۰ اين حديث ها از كتابهاي ارجدار از كافي و علل الشرايع آورده شده.

۴۱ بد الله في امر اسماعيل

۴۲ من محمد بن سنان قال كنت عند ابي جعفر الثاني عليه السلام فذكرت اختلاف الشيعه فقال ان الله لم يزل فردا متفردا في الواحدانيه ثم خلق محمد او عليا و فاطمه عليهم السلام فمكثوا الف دهر ثم خلق الاشياء و اشهد هم خلقا و اجري عليها طاعتهم و جعل فيهم ما شاء و فوض اليهم امرالاشياء في الحكم و التصرف و الارشاد و الامر و النهي في الخلق لانهم الولات فلهم الامر و الولايه والهديه فهم ابوابه و حجابه و نوابه.

۴۳ ان شيعتنا خلقوا من فاضل طينتنا.

۴۴ روي صفوان الجمال انه قال دخلت علي الصادق عليه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شيعتنا في الجنه و في الشيعه اقوام يذنبون و يرتكبون الفواحش و يشربون الخمر و يتمتعون في دنياهم فقال نعم ان الرجل من شيعتنا لايخرج من الدنيا حتي يبتلي بسقم او بمرض او بدين او بجار يؤذيه او بزوجه سوعفان عوفي من ذلک و الاشدد الله عليه النزغ حتي يخرج من الدنيا و لاذنب عليه فقلت لابد من رد المظالم فقال عليه السلام ان الله عزوجل جعل حساب خلقه يوم القيمه الي محمد و علي فكل ما كان من شيعتنا جعلنا من الخمس في اموالهم و كل ما كان بينهم و بين خالقهم استوينا لهم حتي لا يدخل احد من شيعتنا في النار.

۴۵ و من اظلم ممن افتري علي الله كذبا.

۴۶ من زار الحسين في كربلا كان كمن زار الله في عرشه.

۴۷ ما نعبدهم الا ليقربونا الي الله زلفي.

۴۸ هؤلاء شفعائنا عندالله.

۴۹ التقيه ديني و دين آبائي و من تركه قبل خروج قائمنا فليس منا.

۵۰ ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران و آل محمد و ذريته علي العالمين, انما انت منذر و علي الكل قوم هاد.

[۵۱] -The Moslem World

۵۲ نخست در حبل المتين چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه اي در تبريز به چاپ رسيد.

۵۳ سال پيش مرده پرسيده اند و او پاسخ داد: « باکي نيست, تن علي اکبر را نيز تکه تکه گردانيدند» له اسوه بعلي الاکبر فقطعوه اربا اربا.

۵۴ کساني که مي خواهند از معني راست دين و از زندگاني ديني آگاه گردند, کتاب» ورجاوند بنياد» را بخوانند.

۵۵ از يک قصيده درازي است که ري نام شاعري سروده.

۵۶ جمله هائي است که در کتاب قصص العلما مي نويسد.

۵۷ واما الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الي رواه احاديثنا فانهم حجتي عليکم و انا حجه الله عليهم.

۵۸ انما الشوري للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا علي رجل و اتخذوه اما ما کان ذلک لله رضي.

۵۹ انه بايعني القوم الذين بايعوا ابابکر و عمر و عثمان علي ما بايعوهم.

۶۰ فلم يکن للشاهدان يختار ولاللغائب ان يرد.

۶۱ انما الشوري للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و اخذوه اما کان ذلک الله رضى.

۶۲ فان خرج من امرهم بطعن او بدعه ردوه الي ما خرج منه فان ابي قاتلوه علي اتباعه غير سبيل المؤمنين.